



۱۱۲

زیبا عرشی : شمال

شمال

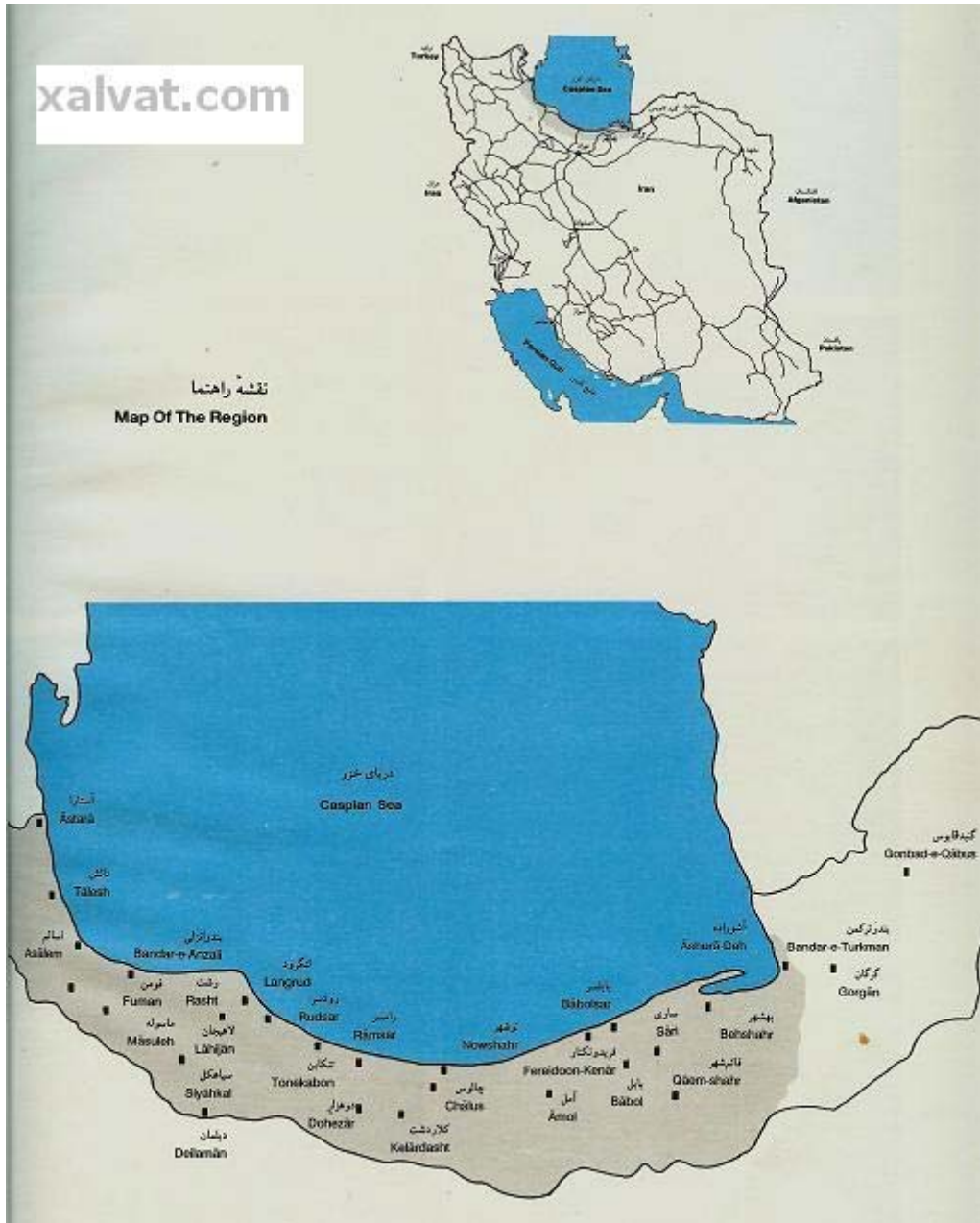
نمونه گراشیان / زیبا عرشی



xalvat.com

عکس: نصرالله کسرائیان
 متن: زیبا عرشی
 ترجمه: مینو علیان
 ناشر: نصرالله کسرائیان
 حروفچینی: نشر آگه
 لیتوگرافی: مگاپس، کوه نور
 چاپ و صحافی: چاپخانه سکه
 چاپ اول: پاییز ۱۳۷۴
 تیراژ: ۴۴۰۰ نسخه
 استفاده از عکسهای این کتاب به هر صورتی
 مجوز کتبی از ناشر است.
 تومان ۶۵۵
 ششمه ۶۴۶۲۲۱۰

۶۵۵



«کک کی»^۱

دیری است نعره می‌کشد از بیشه خموش
 «کک کی» که مانده گم. از چشمها نهفته پری وار
 زندان بر او شده است علفزار
 بر او که او قرار ندارد
 هیچ آشنا گذار ندارد
 اما به تن درست و برومند
 «کک کی» که مانده گم
 دیری است نعره می‌کشد از بیشه خموش.

(نیما یوشیج)

کک کی = گاوانر، وُردا

xalvat.com

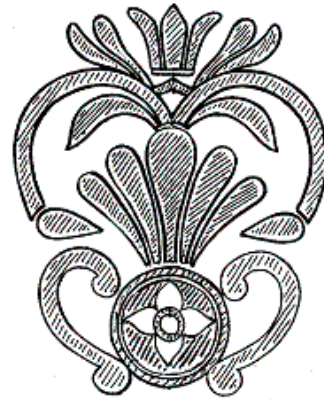
شمال بیلاقی کل سرزمین ما است و این بیلاقی دارد از بین می‌رود. من نه اهل مبالغه‌ام نه صاحب تخصصی در جنگل‌کاری و جنگلداری، اما تصادفاً به گونه‌ای هولناک برده چشمانی هستم که تقریباً چیزی را نادیده نمی‌گذارد، خواه زیبایی، خواه زشتی؛ و اگر رغبت چندانی به نشان دادن زشتی‌ها ندارم دلایلی دارد که اگر عمری بود در جایش عنوان خواهم کرد. در این کتاب از میان چیزهایی که اصرار زیادی برای نشان دادنش نکرده‌ام اتفاقی است که دارد برای جنگل‌های شمال کشورمان می‌افتد. نشانی دور نمی‌دهم، از آنجاها نمی‌گویم که درختی کمیاب و کهنسال را می‌بُردند و بخاطر صعوبت راه نمی‌توانند از آن استفاده کنند. از صدها نشانی که در ذهن دارم یک نشانی سراسرت می‌دهم: در مسیری بسیار پُررفت و آمد، از ساری که خارج شدید، دهها کیلومتر فرصت دارید به دست راست جاده نگاه کنید تا بدانید از چه حرف می‌زنم. ما قطعاً جوابی برای نسل‌های آینده نخواهیم داشت. دوستی می‌گفت: از سال سی‌ودو به اینطرف سطح جنگل‌ها به یک سوم تقلیل یافته و یک کارشناس برجسته محیط زیست می‌گفت: آنچه هم که مانده جنگل نیست، اغلب جنگل‌مخروبه است.

در شمال فقر گرچه کمتر از نقاط دیگر است اما همان اندازه هم که هست در پس زیبایی‌ها مخفی می‌شود بی‌آنکه دیده نشود. بیشتر زیبایی‌ها را نشان داده‌ام، بیشتر آنچه را که دوست داشته‌ام شمال باشد نشان داده‌ام — حتی گاه یا احساسی متعارض و دردناک جنگلی مخروبه را در میانه مه پنهان کرده‌ام تا غریبه‌ها نبینند ما یا خود چه می‌کنیم.

همچنین اصرار نداشته‌ام روی از میان رفتن رنگ‌های شاد و زنده‌ای که پیشترها در این خطه بیشتر دیده می‌شد و بخشی از هویت ملی و فرهنگی ما است تأکید کنم؛ متأسفانه، یا خوشبختانه، هنوز هم رنگ‌های تیره بیش از آنکه برای من وقار و نجابت را تداعی کنند غمگینم می‌کنند.

در تهیه کتاب مديون دوستان بسیاری بوده‌ایم که از همه صمیمانه سپاسگزاری می‌کنیم: از خانم فیروزه مهاجر، شبنم طلوع، مینو حسینی و بویژه فروغ ولی‌پور و از آقایان بیژن فرهنگ دره‌شوری، عباس مخیر، حسین بحرانی، عباس گروسی، حسین حسینیخانی، حسن کیانیان، کمال‌الدین شفیعی، فرشاد فدائیان، حجت‌الله اسدیان، اُرد نوری اسفندیاری، کاوه کوهپایه، محمود حسن‌پور و برادرم قدرت‌الله کسرائیان. و سرانجام از کارکنان لیتوگرافی مگاپس، کوه نور، گرافیک آبی و چاپ و صحافی چاپخانه سکه.

نصرالله کسرائیان



salvat.com

در چشم اندازی از ستیغ البرز تا فیروزه دریا همه جا جنگل است و سبزه، سبزه بر تن سنگ، بر تن خاک، بر تن خشت و چوب. سبزه و گل‌های رنگارنگ وحشی، روئیده بر کوه و دژه و دشت، بر بام‌ها، بر دیوارها و بر هر روزنی. داریسب خشک سبزه شده است و چوب خشکی پرچین سبز، باغ‌هایی با درختان همیشه سبز مرکبات که در میان برگ‌هایشان چراغ‌های میوه را رنگین برافروخته‌اند، لیمو، نارنج بر تقال، بوی نم دریا، بوی چوب پوسیده درختان، بوی دود آتشی از بوته‌های نا آشنا، بوی هزاران گل، بوی سبزه و مه بر همه چیز معلق است؛

و نم باران بر همه چیز، و صدای ریزش باران بر شاخه‌ها و نوای مرغی غریب و همه‌گنگ درختان انبوه در باران؛ ریزش باران بر سامه‌های سفال‌پوش، بر شیروانی‌های رنگین، بر کشتزارها، بر شالیزارها، بر زنان شالیکار سببا دستمال‌های رنگین بر سر، پای در گل فشرده چسبنک و دستان گرم کار... باران می‌بارد که بدعا خواسته شده که اگر نبارد شالی می‌سوزد. زنان در کارند و دستها و پاها یکنواخت حرکت می‌کنند و با حرکت یکنواخت زنان و نوای سرود کار و عشق شالیزار جان می‌گیرد.

در میان کوه و جنگل صدای نی گالش است و در کوره راهی جنگلی، مردی امیری می‌خواند و درد و غم بیداد را فریاد می‌کند. بر فراز کوه‌های پوشیده از جنگل امامزاده‌ها شفاعت گناهان مردمان را (که جز رنج و کار نیست) بدرگاه آسمان آماده‌اند و در کنار امامزاده درختان کهنسال پاسدار تقدس‌اند.

در زنانه بازار؛ زنان صیادان ماهی‌های تازه را در سبدهایی که خود بافته‌اند به بازار آورده‌اند. زن گالشی ماست می‌فروشد. زنان روستا دسته‌های سبزی تازه بر سر وارد می‌شوند، بوی سبزی تازه، پیازچه و سیر، عطر ریحان و نعنا و عطر نارنج و پرتقال در هم می‌آمیزد. زنی مرغانه‌های تازه می‌فروشد. مرغابی‌های شکارشده با پرهای مخملی از کنار دیرک آویزان‌اند. هیاهوی فروشنده و خریدار و صدای خنده در قهوه‌خانه می‌پیچد. همه در کارند و یكدلی آشکار. همه آشناخویند و مهربان که فرزندان دریای بخشنده و طبیعت پربرت‌اند.

سرزمین گیلان و مازندران که همچون نوار باریکی بین کوه‌های البرز و دریای خزر واقع است، سرزمین حاصلخیز و سرسبزی است که مانند سایر نواحی ساحلی دریای خزر از بارندگی فراوان برخوردار است و از اینرو از چمنها و جنگلهای باطراوت پوشیده شده است. «بخار آبی که به قوت باد به اطراف رانده می‌شود، تحت تأثیر اشعه سوزان خورشید و در تنگنای حصار کوهستانها، قبل از آنکه بتواند به کوههای بلند دست یابد فرود می‌آید و متراکم می‌شود و سپس به صورت بارانی ریز و گرم فرو می‌ریزد. و از دم مسیحایی آن بقایای نباتاتی که قرن‌های قرن در این کرانه‌ها انباشته شده‌اند جوانه می‌زنند و می‌بالند. نیرو و شتابی که این گیاهان دارند... خیره‌کننده است ولی این پوشش گیاهی از حد ستیغ سلسله‌های خزر فراتر نمی‌رود... در آن سوی کوهستان، قلمرو حزن عمیق خلوت صحراهاست؛ کوههای

خلخال با رُس‌ها و شنهای سرخشان و دشتهای خمسه و قزوین و تهران و سمنان... این گذر از نهایت باروری طبیعت به نیستی؛ این برزخ میان زندگی و مرگ ناگهان و بی‌واسطه صورت می‌گیرد. گیلانی‌ها به بیانی مبالغه‌آمیز می‌گویند «اگر بر فراز قلّه کوچکی از کوه‌های ما بایستید، وجودتان به دو پاره تقسیم می‌شود؛ نیمی از ریشتان که رو به جانب ما دارد مرطوب و آکنده از شمیم گل‌های دیوار گیلان است و نیمی دیگر، خشک و غبارآلود، چونان چون خاربین بادیه‌هایی که در پشت کوهساران ما دامن گسترده‌اند»^۱

این سرزمین سرسبز را چشمه‌های متعدد که از کوه‌ها سرازیر می‌شوند و به رودخانه‌ها بدل می‌گردند سیراب می‌کند اما این رودخانه‌ها در مصبشان به سبب وجود تپه‌های شنی به دریا نمی‌ریزند و مرداب و باتلاق و تیزرها را پدید می‌آورند. در جنوب این مناطق بیشه‌زارهای انبوه و در جنوب آن ستیغ کوه‌های بلند البرز با دامنه‌هایی پوشیده از جنگلهای انبوه سر بر آسمان دارند. بر فراز این جنگلها در ارتفاعات مراتع مخملینی حریر زمرد بر سر کوهساران کشیده‌اند. مردم در میان بیشه‌ها و جنگلها محوطه‌هایی را برای سکونت و کشت و زرع از درختان و درختچه‌ها پاک کرده‌اند. دامنه‌های البرز به صورت دیواره وسیع و شیبی جنگلی به طرف دریا کشیده می‌شود، و در منظر دوردست، مسیل‌ها و تنگه‌هایی خیال‌انگیز دیده می‌شوند. توصیف عظمت و تنوع جنگلهایی که همانند پوششی زیبا تمام این مسیل‌ها و دره‌ها را پوشانده است، و نیز طبقه‌بندی درختان این جنگلها دشوار است... در این نواحی بلوط، نارون، چنار، افرا، زبان‌گنجشک، زیزقون، شمشاد، گردو، آتش، سرو کوهی و سرخدار که نوعی کاج است روئیده‌اند و شاخه‌های موی وحشی به تنه درختان می‌پیچد و بالا می‌رود. در این قسمت درختان رازک، انجیر، گوجه، گلابی و سیب جنگلی فراوان است و همه‌جا از توت‌های جنگلی، نسترن‌های وحشی، پیچک و گل‌های سرخ پوشیده شده است. جایی که درخت غان و شمشاد دیده می‌شود با بیشه‌هایی زینت می‌یابد و هنگام بهار بنفشه، پامچال و دیگر گل‌های جنگلی سطح جنگل را به صورت فرش زیبا می‌پوشانند. بر فراز جنگلها قله‌های برهنه کوه‌ها دیده می‌شود که پوشیده از چراگاههای تُشک است و مه زیادی آنها را می‌پوشاند. قله‌ها تقریباً همیشه با باریکه‌هایی از برف به نظر می‌رسند. بخاری که از چشمه‌های آب‌گرم بالا می‌رود، طول ساحل را تا قله‌های برف‌گرفته دماوند مه‌آلود نشان می‌دهد، و به سبب نوسان تدریجی حرارت، آب و هوای این منطقه گاهی کسل‌کننده و زمانی حیات‌بخش جلوه می‌کند. در رشته کوه‌های بالایی بر روی تخته‌سنگها با گذرگاه‌هایی روبرو می‌شویم که از لحاظ خطری که هنگام عبور از آنها متصور است، نظیرشان در سایر نقاط ایران دیده نمی‌شود»^۲

در ساحل جنوبی دریای خزر سرزمینی واقع است که در نوشته‌های کهن با نام «پرشوادگر» شناخته شده است.^۳ مازندران (طبرستان) و گیلان دو ایالت ساحلی دریای خزر جزو این منطقه دانسته شده‌اند، و فرشوادگر آذربایجان و گیلان و طبرستان و ری و قومس است و «گفته‌اند که معنی فرشوادگر عَش سالمأ هست یعنی عیش کن بسلامت و نیز می‌گویند که به لغت طبری «فرش» هامون و صحرا باشد. و «واد» کوهستان و «گر» دریا، «فرش وادگر» صحرا و کوهستان و دریا باشد و...»^۴ و نیز «حد فرشوادگر آذربایجان و سر و طبرستان و گیل و دیلم و ری و قومس و دامغان و گرگان باشد، و اول کسی که این حد پدید کرد منوچهرشاه بود»^۵ «این خطه در دامن بهترین سرزمین آفریده اورمزد «وَر چهارگوش» واقع است که آمده است: «وَر چهارگوش بهترین (سرزمین) آفریده شد (که) دُنباوند است. او را چهارگوشی این که چهارسوی است. گوید که از چهارسوی سرزمین آب در شهر آید»^۶

این دیاری که با اسطوره‌های آفرینش آغازین فرهنگ ایران پیوند دارد، به ظاهر دور از رویدادهایی که بر سرزمین کهن ایران رفته، اما در کنار و هم‌ول و یاور آن بوده است، و از آن گزندها که به ایران‌شهر آمد هم، در اسان نماند که جایگاه اسطوره‌ای رویداد بود. آنگاه که افراسیاب منوچهر را با ایرانیان در کوه به پیشخوارگر کوهتار کرد و سیج و تنگی بر هشت و بس مرگ نابود کرد...^۷ و «هم در این سرزمین است که در آن مائشهای کیان به فزه کردند... و یکی آن که جم کرد به البرز و یکی آن که فریدون کرد به پیشخوارگر، به وَر چهارگوش، دُنباوند»^۸

افراسیاب به حوالی آن درخت زنده و مقدمه لشکر افراسیاب به کنار خندق که منوچهر حفر کرده بود فرود آمدند و دوازده سال فیما بین ایشان مقابله بود و منوچهر و اتباعش در آن مدت که آنجا بودند به هیچ محتاج نشدند از ماکول و ملبوس که از ولایت دیگر باید آورد... الا لفلل که بعوض آنگیاهی که کلیچ میگویند میخورند تا رطوبت بر طبایع غالب نگردد و چون مدت متمادی گشت بر صلح قرار دادند که منوچهر به یک پرتاب تیر بطرف مازندران و خراسان قانع شود و دیگر سابقی را بمعال افراسیاب بگذارد و چون بدین موجب از طرفین مقرر شد آرایش رازی (برادر قارن کاوه) تیری از آنجا به مرو انداخت و این قصه شهرتی تمام دارد... مقصود که چون منوچهر شاه دوازده سال در مقابله افراسیاب بود... در طبرستان مقام ساخت و حدود آن معین گردانید.^{۱۲}

و اما آنچه بطبرستان منسوب است از دینار جاری شرقی تا بملاط که دیهیی و رای هؤتم غربی میگویند در قدیم پیشه بوده است و بعضی از امواج متلاطم دریا پُسر و بطایع، مرغ و ماهی را مسکن و مأوی، و بعضی ناحیت را دریا بکوههای شوامخ پیوسته بود تا در عهد جمشید، پارسیان میگویند دیوان را او مسخر بودند... او دیوان را فرمود تا کوهها را منهدم و هامون کنند و دریا انباشته و... صحرای بادید آرند... و برای اهل کوهستان قلعهها ساخت چنانکه الا بتردوان چرمین نتوانند رفت، و در آن معادل و حصون ذخیره آماده و از کوهستانها آنها بودای رسانیده و برای اهل صحرا خندقها زده، صدسال و زیادت برین نسق طبرستان داشتند...^{۱۵}

این سرزمین رویدادهای اساطیری، حماسی و تاریخی یادمانهای خویش را نه بر پیکرش که در باورهای مردمانش زنده نگاه داشته است. با همه یقینی که به غنای سابقه تاریخی این سرزمین وجود دارد شواهد این گذشته پر بار را شرایط اقلیمی این سرزمین که در بادی امر مهمان نواز و مساعد نظر می رسد، محو ساخته است. شرایطی که نقشی به مراتب مخرب تر از انسانها و کشاکشهای تمام ناشدنی شان در این خطه داشته است. «یک بنا به محض این که به حال خود رها شود بلافاصله از هر سو در کام و ویرانی فرو می رود. هنوز رگبار سیل آسای باران هایی که بنا را یکسره در خود میگیرند فرو ننشسته است که بادی گرم در فاصله بیست و چهار ساعت، لجنزاران عمیق را بکلی خشک می کند. در این شرایط سینۀ دیوارها طبله کرده و شکاف برمی دارد. آجر و سیمان میدل به گرد و غبار می گردد. انجیرهای وحشی به ناگاه ریشه های پولادین خود را در شکاف تیغه دیوارها می دوانند و آن را به ویرانی کامل می سپارند. پس آنگاه خزها و پیچکها و مجموعه ای از علفها و درختچهها از پس یکدیگر اجساد بناهای مخروبه را در کفنی از سبزی می پوشانند... بسیاری از تپه ماهورهای مشجری که در بطن جنگلها و شالیزارها به صورت خرده جزایری از سبزی به چشم می خوردند در واقع چیزی جز بازمانده بناهای قدیمی نیستند... در این سامان دهی وجود ندارد که در آن توان سراغی از خرابه های باستانی گرفت. بسیاری از این اماکن متروک نام شهر بر خود دارند...»^{۱۶}



xalvat.com

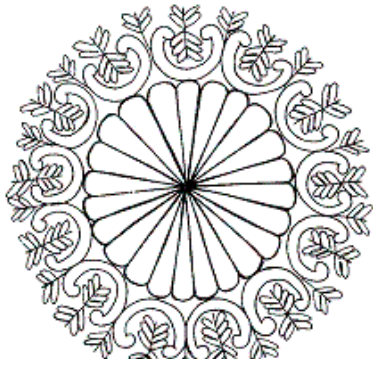
از تاریخ مکتوب و یادمان های تاریخی چنین برمی آید که شمال ایران از دیرباز توسط اقوام باستانی مسکون بوده است. وجود تمدن در سواحل دریای خزر از نواحی طالش در غرب گیلان تا گرگان در شرق مازندران با کشف آثاری که از غارها و مقابر و تپه های باستانی بدست آمده ثابت شده است. این نقاط باستانی آثاری از

در حماسه ها و روایات کهن است که: فریدون پادشاه، پل افسانه ای در این سرزمین به جهان آمد... چهارمین کشوری که آفریدام ورن دارای چهار گوشه است همانجا که ثرائون (فریدون) براندازنده اژدها ک بجای آمد... «قدیم تر طرفی از اطراف طبرستان لارجانست که آفریدون بدیه ورک که قصبه آن ناحیه است در وجود آمد و سبب آن که چون ضحاک تازی جمشید را پاره پاره کرد... مادر آفریدون با متعلقان خود به پایان کوه دنیابند بدیهی که مذکور شد پناه گرفت و چون آفریدون از مشیمه کن فیکون بیرون آمد به جهت آنکه جبال ذی زرع و صحاری غیر ذی زرع بود به حدود سوادکوه بقریه شلاب نقل کردند که در آن موضع چرا خوب می باشد و مقیمان آنجا را تعیش از منافع باج و خراج گاوان حاصل می شد چون آن طفل را سال از هفت بگذشت مهار در بینی گاوان کردی و مرکب خود ساختی و بشکار میرفتی... و چون یسن مراهق (مراهق) رسید جوانان آن دیار برای دفع نکبات پناه بجلاذت و شهامت او می جستند و چون... به شباب رسید جمعیت او رونق گرفت... چون فریدون را شوکتی بدید آمد مردم امیدواره کوه که اکنون بکثرت استعمال امپاره کوه می خوانند و مردم کوه قارن نیز بدو پیوستند و برای او گریزی بصورت سرگاو بساختند و از جهات و اقطار طبرستان مردم نزد او می آمدند تا عده و عدت او زیاده می شد آنگاه آهنگ عراق کرد و در اصفهان کاوه آهنگر نیز خروج کرده بود او نیز بدو پیوست و باتفاق قصد ضحاک کردند... و ضحاک را مقید ساختند و بکوه دنیابند آوردند و بدیه ورک که مسقط الرأس او بود در بند کردند...»^{۱۷}

اما «از فریتون (فریدون) سوذ این بوذ، شکستن و بستن آژی دهاک بیژراسپ گران گناه، و آن شاه یس دیوان مازندر (مازندران) بزد و از کشور خنیزس براند...»^{۱۸} و «چون هفت اقلیم بحکم او شد نشست جای خویش تمیشه ساخت و هنوز اطلال و دمن سرای او بموضعی که بانصران گویند ظاهر و معین است و گنبدهای گرمه او را آثار باقی، و خندقی که از کوه تا دریا فرموده بود پیدا... و فردوسی در شاهنامه یاد کرد...»

فریدون فرسخ تمیشه بکسرد نشست اندر آن نامور پیشه کرد^{۱۹}

«غرض که به قول مورخان اول عمارت رویان را شاه فریدون که به فریدون فرخ و فریدون گاوسوار شهرت دارد کرده است و فریدون را سه پسر بود... یکی را ایرج نام نهاد و دیگر را سلم و آن دیگری را تور و کشور خود را میان سلم و تور و ایرج تقسیم کرد، و روم را به سلم و توران را به تور و ایران را به ایرج داد. سلم و تور بر ایرج حسد بردند و بچنگ با فریدون برخاستند و به نامردی بر او تاختند و «چون سلم و تور ایرج را بقتل آوردند فریدون را همگی همت بر آن باعث شد که خونخواهی ایرج بفرماید و عورتی که از ایرج باردار بود پسری زائید منوچهر نام کردند چون منوچهر بزرگ شد فریدون او را با خونخواهی پدرش تحریض و ترغیب نمود. منوچهر با شارت جد بزرگوار خویش بقصاص پدر خود سلم و تور را به قتل آورد و در ساری پهلوی پدر خود دفن فرمود و حسب اشاره او گنبد بر بالای آن سه تن ساخته در غایت محکمی که اکنون نیز باقیست سه گنبد می خوانند. مردم به شکافتن آن عمارت سعی بسیار کردند اصلاً و قطعاً میسر نشد...»^{۲۰} چون فریدون در آن زمان از دار دنیا رحلت نمود افراسیاب با لشکر گران بچنگ منوچهر بدیستان استرپاد رسید و منوچهر با چنگ و گریزهای سختی بالاخره از ری براه لارجان رو به پیشه تمیشه نهاد افراسیاب در عقب او بیامد منوچهر برستمدار درآمد... بکورشیدرستاق نزول و سپس به قریه چلندر مابین ونوشه ده و قریه کنس خندقی حفر نمود و عیال خود را به قریه موز که مانهیر (بارفروش) می نامیدند فرستاد و ذخایر خود را در دامن آنکوه که غاری عظیم داشت نهاد و بدر آن غار قلعه فرمود و اکنون گرچه خراب است بدز منوچهر مشهور «الغرض که جهان عریض چون سوراخ سوزن بر منوچهر تنگ شد و در صحرای کجور بالای کوش که تخت منوچهر بود قریب به آبادانی دور شیب آن آب استاده منوچهر بفرمود در رودخانه موز که سنگ بسیار بهم پیوسته بودند و ممر آب کجور مسدود بود به شکافتند و سوراخ کردند و آن آب از آنسوراخ غلبه کرده و سنگهای محکم را بغلطانید و به ساحل بحر آورد و بعضی را بدریا رسانید و آنموضع را سی سنگان می گویند... و صحرای کجور چون خشک شد مزرع گردانید... و افراسیاب در عقب آمده بود تا به بقعه ای که در آن زمان خسروها یاد می گشتند و اکنون بعدول ده مشهور است و آنده در ناحیه نائل رستاق (آمل امروزه) است و در بالای آنده درخت مازوی عظیم بود که الحال آنموضع را شاهمازی بن می گویند و خیمه



salvat.com

در متن های کهن ایرانی از مازندران و گیلان به صورت دو منطقه که مسکن دیوان بوده اند یاد شده است. در قطعات مختلفی از اوستا از دیوان مازن سخن رفته است و مازن در اوستا نام ناحیه ای است که بعدها مازندران شد. بنظر می رسد که دیوان مازندران بومیان منطقه اند که به سبب نیرو و پهلوانی و تعلق شان به نژادی قوی و مقاومت شان در مقابل مهاجمین آریایی و نیز اعتقاد به دینی غیر از دین آریائیان بدین نام خوانده شده اند و در شاهنامه آنان نژادی بیگانه اند. اما مردم گیلان در اوستا هیچگاه دیو خوانده نشدند ولی در ظاهر نه از نژاد آریا بودند و نه به مذهب آریایی اعتقاد داشتند.^{۲۳}

در زمان باستان کادوسیان که ساکن گیلان بودند نه از مادها و نه از دولت هخامنشی فرمانبرداری نداشتند و همین قوم یا قسمتی از آنان را گیل (گه لای، گهلوی، گیلوی) نیز می نامیدند که ظاهر آ ولایت گیلان نام کنونی خود را از اسم آن قوم دارد.^{۲۴} گیل ها و کادوسی ها را جزو افواجی دانسته اند که به یاری لشکر شاهنشاهان هخامنشی و ساسانی می آمده اند «اقوام کوهستانی قفقاز و جنوب بحر خزر از جمله گیل ها و کادوسی ها وورت ها vertes و آلیانها و دیلمیان اغلب در جنگها شرکت داشتند».^{۲۵} در شرق گیلان ماردان یا اماردان سکونت داشتند و رود سفیدرود به نام آنها آمارد نامیده شده است. قوم تاپوران نیز در مجاورت اینسان بودند که ایرانیان مازندران کنونی را به نام آنان تاپورستان خواندند.^{۲۶}

نام مازندران را پاره ای از محققین از اسامی قدیمی دانسته اند و کلمات اوستا را در مورد «دیوهای مازن» مربوط به مازندران می دانند.^{۲۷} لیکن گروهی دیگر بدون رد مطالب بالا مکان واقعی مازندران را در جایی دیگر و در سرزمینی در حوالی هندوستان دانسته اند.^{۲۸} در متنها تاریخیوسان ایرانی که با اساطیر و حماسه ها در هم آمیخته آمده است که نام «مازندران محدث است بحکم آنکه مازندران بحد مغربست و بمازندران پادشاهی بود چون رستم زال آنجا شد او را بکشت. منسوب این ولایت را موز اندرون گفتند بسبب آنکه موز نام کوهیست از حد گیلان کشیده تا بلار و قصران که موزکوه گویند همچنین تابه جاجرم یعنی این ولایت درون کوه موزست».^{۲۹} و نیز مازندران را مشتق از ماز دانسته اند، و ماز دیواری بوده است که گویا در قرن نهم میلادی (سوم هجری) مازیاربن قارن خداوند مازندران ساخته بود.^{۳۰} جغرافیایوسان در سده چهارم هجری چنانکه در بالا آمد مازندران را به اسم طبرستان می شناختند. نام تاپورستان که بعدها اعراب تحریف و طبرستان کردند در سکه های دوره ساسانیان و اوایل حکومت اعراب دیده می شود. قسمت شرقی مازندران جزو هیرکانیا محسوب می شد که هیرکانیان در آن ساکن بودند.^{۳۱} تمام اقوام ساکن این خطه به استثنای هیرکانیان از نژاد غیر آریا بودند.^{۳۲} تاپوران که در ابتدا در قسمت جنوبی شرقی سکونت داشتند در اطاعت هخامنشیان در آمده بودند. ماردان مغلوب اسکندر مقدونی و بعد اشکانیان شدند. اشکانیان در قرن دوم آنها را در حوالی ری سکونت دادند. اراضی سابق ماردان را تاپوران متصرف شدند.^{۳۳} هرکانه یعنی کرانه جنوب شرقی دریای کاسپی (خزر)^{۳۴} و دره های رود گرگان و اثرک، در زمان نخستین شاهان هخامنشی جزو پارت بودند.^{۳۵} تشکیل دولت

انسان، پیش از تاریخ را که قدیمی ترین آن به دوران نوسنگی می رسد تا آثار تمدن مادی، هخامنشی، پارتی، ساسانی و اسلامی را در بر دارد. جلگه گرگان و گنبد از قدمت بیشتری نسبت به دیگر جلگه های منطقه برخوردارند چرا که بقیه نقاط دیرتر از آب خارج شده اند. مهم ترین این نقاط در مازندران در بستر رودخانه «آب پردمه» و دره «لار» نزدیک محمدآباد است. در دل غارهای کهن این سرزمین یادگارهایی از دورانهای دیرین باقی است که سابقه سکونت انسان را به هزاره ششم تا هشتم پیش از میلاد می رساند. در درون غار پیش از تاریخ کمر بند علاوه بر آثاری از دوران عصر سنگ و دوران نوسنگی استخوانهای انسان نشاندرتال نیز بدست آمده است. از آثار کشف شده در این غار چنین برمی آید که ساکنان آن زندگی خود را با شکار آهو، بز کوهی و گوسفند و بز وحشی می گذرانیده اند. و در لایه های جدیدتر آثاری است که نشان از آشنایی آنها با زراعت و کوزه گری و بافندگی دارد. پس زراعت و اهلی شدن حیوانات در این ناحیه را می توان در آغاز هزاره چهارم پیش از میلاد دانست.^{۳۷} در هیچیک از نقاط ایران اطلاعات مربوط به تمدن های پیش از تاریخ این سرزمین به مانند اطلاعات بدست آمده از غارهای این منطقه کشف نشده است. اشیاء کشف شده در غارهای «رستم قلعه» و کلاردشت نیز متعلق به دوران پیش از تاریخ ایران می باشد.^{۳۸} همچنین در ناحیه کلاردشت اشیائی کشف شده است که گواه صنعتی است متأثر از جریان های مختلف دنیای باستان. این اشیاء متعلق به سالهای هزار تا هشتصد پ. م. است و تشابه بسیاری به هنر هیتی ها دارد. در محلی موسوم به خرگوش تپه و نیز در شاه تپه و تورنگ تپه اشیائی متعلق به هزاره سوم پ. م. بدست آمده است. تورنگ تپه در هفده کیلومتری گرگان قرار دارد و مرکز این بخش از منطقه در عصر برنز بوده است. قدمت عمیق ترین قشر از مانده های این محل مربوط به هزاره ششم پیش از میلاد و قشرهای بالایی آن شامل آثار هخامنشی و حتی ساسانی است.^{۳۹} از هزاره دوم و اول، قبل از میلاد تمدن هایی در دره رودخانه سفیدرود سدر تپه باستانی مارلیک (چراغعلی تپه) که به تمدن مارلیک معروف است و در دهکده مربوط در دیلمان کنونی که دارای ارتفاع ۱۵۰۰ متر از سطح دریا است و به تمدن املش معروف است و نیز در حوالی کلاردشت در مازندران غربی دیده می شود. کشف گورستان سلطنتی مارلیک گویای تمدن درخشانی است که در دوران باستان در این منطقه و اطراف گوهر رود وجود داشته است. قلعه پربرف و رفیع دلفک در جهت شرقی آن واقع است و به سبب اعتدال آب و هوا و حاصلخیزی زمین در این دره از دورانهای باستانی موردنظر و توجه اقوامی بوده است که در این قسمت از ایران ساکن بوده اند. این دره سالیان دراز مورد سکونت بشر بوده است به همین جهت در بیشتر مناطق آن بقایای قبرستانهای باستانی دیده می شود. آثار باستانی این دره محدود به تپه های مشهور و شناخته شده در آن نیست بلکه در زیر سطح بیشتر باغها و برنج زارهای این دره قبرستانهای باستانی پراکنده اند، که اغلب کشاورزان در هنگام شخم زدن بدان برخورد می نمایند. در دره گوهر رود تپه های بزرگ و کوچک باستانی کشف شده اند که مهم ترین آنها پنج تپه: مارلیک (چراغعلی تپه) زینب بیجار، دوربیجار، پیلقلعه و جازم کول است.^{۴۰} پژوهشهای اخیر باستانشناسی این آثار را به شاهک نشینی «اندیه» نام که در بخشهای سفالی سفید رود (قرز اولوز) واقع بوده و تا کرانه های دریای مازندران امتداد داشته نسبت می دهند. موطن فرهنگ املش یعنی مارلیک را در ارتباط با سرزمین ماد بزرگ می دانند و شاهکارهای هنری آن را با هنر پیش از هخامنشی شمال غرب فلات ایران مرتبط دانسته و پیوستگی آن را با مکتب فلزکاری مانا - شاهکارهای زرین و سیمین حسنلو و زیویه - آشکار کرده اند.^{۴۱} در فاصله ای کوتاه از مارلیک گورستان دیگری در کلوژز kalooorz قرار دارد که متعلق به تمدن عصر برنز در نیمه نخست هزاره اول پیش از میلاد است. در تالش نیز اثری دیگر در ارتباط با عصر برنز کشف شده است. یاریم تپه (هزاره پنجم پ. م)، کلار تپه در نزدیکی مرزن آباد (هزاره دوم پ. م) و آثار جدیدتر تامیش یا شهر تامیشا (قرن ششم تا سیزدهم میلادی) و برج مقبره در روستای رادکان نزدیک کرد کوی و برج مقبره گنبد کاووس (۱۰۰۶ میلادی) با ۶۳ متر ارتفاع و برج فریم از آثار باستانی متأخر این منطقه اند. علیرغم این تحقیقات منطقه از نظر باستانشناسی به دقت بررسی نشده است و تنها سکه ها و آثار مهرهای بدست آمده حاوی اطلاعاتی درباره سازمان کشوری و جغرافیای تاریخی منطقه است.^{۴۲}

خوانند. اما از این سوی رودیان را، هفت ناحیت است... و اما آنک از آن سوی رودیان اند، ایشان را یازده ناحیت است بزرگ... و هر ناحیتی را از این دههاست، سخت بسیار. و این ناحیت گیلان، ناحیتی آبادان و با نعمت و توانگست. و کار کشت و برز [را] همه زناشان کنند. و مردانشان را هیچ کار نیست مگر کی حرب. و به همه حد گیلان و دیلمان هر روزی به هر دهی یک بار یا دو بار حرب کنند...»^{۵۲}

دیدیم که مازندران را به اسم طبرستان می شناختند. پایتخت قدیم این ولایت شهر ساری بود که بر رود تجن (تیجینه رود) در سه فرسخی دریا قرار گرفته بود. در این زمان مسافت بین ساحل و شهر بیشتر شده است. اسپهبدان که خداوندان این سرزمین بودند، قدری شمالی تر و در شهر اسپهبدان که به فاصله چند کیلومتر (دو میل یعنی قریب به چهار ورست) از دریا واقع بود زندگی می کردند.^{۵۳} در محدوده ای که متصل به دریا و مجاور طبرستان بود اکثریت با گیلها بود. سیادت سیاسی در دست دیلمها بود و سلسله آل جستان که مقر آن شهر طارم بود نیز از دیلمان بودند. در کوهها قوم دیگری سکنا داشتند که به زبان مخصوصی غیر از زبان گیلها و دیلمها سخن می گفتند. ولایت کوهستانی زویان و یا رویانچ که در هر دو دامنه سلسله کوه و بلاواسطه در شمال ری قرار داشت در ابتدا جزو دیلم شمرده می شد.^{۵۴} سه ناحیه کوهستانی به عهد اصطخری (۳۴۰ هـ. ق) وجود داشته: کوهستان روینج، کوهستان فادوسپان، کوهستان قارن. کوههای روینج و فادوسپان (بادوسپان) و قارن بسیار استوارند و هر کوهی را رئیسی است... و مسکن فرمانروایی آل قارن در سرزمینی به نام بریم (پریم) است که قلعه و ذخایرشان در آنجاست و از روزگار ساسانیان حکومت به دست مردم کوهستان است. جبال بادوسپان در دست رئیسی است که در قریه ارم سکونت دارد و بادوسپان را منبر نیست و از ساریه (ساری) یک منزل فاصله دارد. اما جبال روینج در تصرف رعایای آن بوده است لیکن در زمان ما تحت تصرف فرمانروایان آن سرزمین است.^{۵۵} ولایت رویان تنها در زمان فرمانروایی عمرین العالاکه سکههایی از او در سنه هفتصد و هفتاد میلادی به بعد در دست است به طبرستان ملحق شد. در چهار فرسخی شالوس (چالوس) «مدینه محدثه» واقع شده بود و عمر خلیفه دوم دیلمانی را که اسلام اختیار کرده و مطیع وی شده بودند در آن شهر سکونت داده بود. باقی منطقه مسکن دیلمانی بود که اظهار انقیاد نکرده بودند. قسمتی از این ولایت که در دامنه جنوبی البرز واقع بود از مرکز ری و قسمت شمالی آن از مرکز طبرستان اداره می شد.^{۵۶} چنانکه معروف است در قرن دهم میلادی سلسله شیعه آل بویه از میان کوهستانیان دیلم بیرون آمد. آل بویه ابتدا در خدمت سلسله زیار طبرستان بود و بعد تمام ایران را به استثنای خراسان متصرف شد.^{۵۷} گذشته از سلسله آل زیار و آل بویه که در تمام ایران زمین کسب اهمیت کرده بودند در قرون وسطی سلسله های محلی باوندیان در مازندران و بادوسپانان در صفحات کوهستانی رویان و رستمدر سلطنت می کردند (رستمدر ولایتی را می گفتند که در امتداد رود شاهرود که شعبه سفیدرود است واقع شده). سلسله باوندیان با ایام فترتهای قبلی تا اواسط قرن چهاردهم میلادی برقرار ماند و سلسله بادوسپانان بعنوان خداوندان باجگذار تا اواسط قرن شانزدهم میلادی پایدار بود. اسامی سلاطین آل زیار و آل بویه گواهی می دهند که در این ولایت مدت مدیدی برخلاف دین اسلام آئین و آداب عهد ساسانیان برقرار مانده بود. بعد از فتح اعراب هم اسپهبدان در ساری زندگی می کردند. مقر فرمانروایان عرب شهر آمل بود که بر ساحل چپ رود هراز واقع بود.^{۵۸}

salvat.com

بدو در لشکر از سیل و دیلم
زنسند از دور مسردم را بساواز
بزمش جوشن و خفتان گذارند
چو اندازند کمان ور تیر پرتاب
جهان از دست ایشان باز ویران
چو دیواری نگاریده بصد رنگ
ز مردی سال و مه با هم بچنگند
کجا بودند شاه هفت کشور
نه باز خود بدان کشور نهادند
برو یک شاه کام دل نراندست.^{۵۹}

زمین دیلمان جایست محکم
بتاری شب ازیشان ناوک انداز
گروهی ناوک و ژوپین سپارند
بسیندازند ژوپین را گه تاب
چو دیوانند گاه کوشش ایشان
سپر دارند پهناور گه جنگ
ز بهر آنکه مرد نام و ننگند
از آدم تا باکتون شاه بی مر
نه آن کشور به پیروزی گشادند
هنوز آن مرز دوشیزه بماندست

طبرستان را در اواخر دوره اشکانیان دانسته اند که در عهد ساسانیان نیز پایدار بود. خاندان گشتشپ در اواخر عهد اشکانیان بر ولایت پدشخوارگر تسلط داشتند^{۶۰} و گیلان و دیلمان و گرگان را شاپور اول مطیع خود کرد.^{۶۱} بعدها کاوروس (کیوس) پسر ارشد قباد (کواذ) که به مذهب مانویه (مزدکیه) گرایش داشت و با این اعتقاد پرورش یافته بود حکمران این ولایت شد و بنا به روایت طبری (قرن سوم هجری) خاندان اسپهبد که از خاندانهای هفتگانه زمان ساسانی بودند در دهستان گرگان اقامت داشته اند.^{۶۲} بعد از سقوط سلسله ساسانیان خداوندان طبرستان لقب «سپهبد خراسان» را اختیار کردند.^{۶۳} فرمانروایان مازندران غربی که بر خود لقب گیلانشاه می دادند و از شاهان باستانی گیلان بودند و اخلاف شان بنام گاو یارگان مشهورند از سلسله شاهان باستانی اواخر سلطنت ساسانی بودند که نسب خود را به جاماسب (برادر قباد) پسر فیروز ساسانی می رسانند.^{۶۴} دیگر از ملوک مازندران خاندان دابویه و بادوسپانان و خاندان جسنفشاه (۳۳۰ ق م تا ۴۹۱ میلادی) بودند که بر مازندران حکومت داشته و قدرت خود را به گیلان گسترش داده بودند.^{۶۵} مارکوات معتقد است که سلسله بادوسپانان یعنی خداوندان کشوری در ردیف سلسله اسپهبدان در طبرستان حکومت می کردند و چنین گمان دارد که در برهه ای و شاید به عهد فیروز نواده یزدگرد سوم که سعی در استقرار دولت ایران داشت، تمام تریبیت مملکت داری در طبرستان از روی دولت ساسانی گرت برداری شده است.^{۶۶}

نزدیکی این خاندانها با دولت ساسانی از آنجا آشکار می شود که، اسپهبد طبرستان بهنگام هزیمت یزدگرد از مقابل اعراب «او را به پناه خود خواند، که اگر او این دعوت را می پذیرفت شاید می توانست در پناه جبال عظیم طبرستان قدرت خود را نگاه دارد، چنانکه سپاهیان بیش از یک قرن استقلال خود را در برابر حملات مسلمانان حفظ کردند».^{۶۷} طبرستان تنها در سال ۱۴۱ هـ. ق. در زمان منصور خلیفه عباسی تحت تسلط اعراب درآمد (هر چند که بعد از آن هم در سرزمین طبرستان مانند سابق مسکوکاتی با خط پهلوی ضرب می شد).^{۶۸} در این هنگام خاندانهای قدیمی حاکم گرچه ظاهراً دست نشانده خلیفه بودند، از هر فرصتی در جهت استقلال و عصیان استفاده می کردند که از این میان می تون از قیام سازیار که در ظاهر دست نشانده خلیفه عباسی بود نام برد.^{۶۹} به هر حال از تاریخهای مکتوب چنین بر می آید که عربها موفق به تسلط بر گیلان نشدند.^{۷۰} اغلب مورخین به استقلال طلبی ایشان معترف اند و آن را سنت استقلال طلبی باستانی دانسته اند که با هر نیروی مهاجمی به مقابله بر می خیزند. از این رو گرایش به اسلام در میان ایشان ناچیز بود و به روزگار حکومت نخستین خلفای عباسی دیلمیان یکسره از قلمرو امپراطوری خلفا خارج ماندند، و مدتی بعد با آنکه ارتفاعات گیلان (سرزمین دیلم) حکومت خلفا را گردن نهاد باز ناحیه پست یعنی گیلان واقعی، چون گذشته مستقل باقی ماند و پناهگاه همه کسانی بود که از جور حکام ری و بغداد به این سرزمین به پناه می آمدند.^{۷۱} سپاهیان متجاوز به تدرت برای آمدن به این سرزمین که پوشیده از جنگل انبوه و باتلاق و مرداب است جان خود را به خطر می انداختند، و در صورتیکه پایتکار دست می زدند، با تبهای خطرناک و هجوم ساکنین آنجا که غافلگیرانه از کمینگاهشان بیرون می آمدند، روبرو می شدند. علاوه بر آن فراهم کردن خواربار برای سپاه نیز مشکل بود. خود دیلمی ها که قومی جنگجو بودند بخاطر غارت و چپاول... در همه جای ایران به عنوان سربازان مزدور خدمت می کردند.^{۷۲} اولین سلسله ایرانی مستقل بعد از حمله اعراب را هم ایشان بنیان نهادند و در حکومت دیلمیان که بر گرجستان و سپس بر تمامی ایران مسلط شد (۳۲۰-۴۴۷ هـ. ق) به زمان آل بویه تمام نواحی کوهستانی از شمیران در طارم تا دشت گرگان را دیلمان نامیدند.^{۷۳} پس از افول قدرت دیالمه حکومت گیلان میان هشت شاهزاده تقسیم شد.^{۷۴} تا مدتها جغرافیدانان مسلمان از ایالات خزر اطلاع کافی نداشتند. کتب بلاذری و طبری با آنکه از مآخذ باارزش محسوب می شوند، در این مورد اطلاعات کافی در اختیار نمی گذارند. مؤلف ناشناس حدود العالم که درباره منطقه اطلاعات دقیقی دارد می نویسد «گیلان ناحیتی است جدا میان دیلمان و جبال و آذربادگان و دریای خزران و این ناحیتی است بر صحرا نهاده، میان دریا و کوه، با آبهای روان بسیار. و یکی رودی است عظیم، سپید رود خوانند، میان گیلان میرد.^{۷۵} و به دریای خزران افتد. و این گیلان دو گروهند، یک گروه میان دریا و این رودند و ایشان را این سوی رودی خوانند و دیگر گروه میان رود و کوه اند، ایشان را آن سوی رودی



«از قدیم‌الایام همیشه طبرستان آکاسره و جَبابره را پناه و کُهِف و مَلجأ و معقل بود از حصانت... و خزانه کُنوز و ذخایر آنجا فرستادندی، و هر جهانداری که دشمن برو غالب شدی و بر روی زمین دیگر اقالیم مقام نتوانستی فرمود برای امن بدین زمین آمدی و از مکاید دشمن فارغ بودی، و مملکتی منفرد بود و پادشاه یکی، و اهل طبرستان را بهیچ چیز که از دیگر ولایت آورند حاجتمندی نبود.»

و اما «خراجهای طبرستان سهل و آسان باشد و بعهد ملوک باوند رح‌الله خود نه بر رعایا و نه بر معارف و ارباب خراج نبود، و آبهای آن ولایت مباح باشد و زنان باشند در طبرستان که بروزی بحسن صنعت دست پنجاه در هم کسب کنند و هرگز درو درویشی مُدقّع چنانکه در سایر بلاد باشند یافت نشود».^{۶۰}

خودکفایی بهمهرا شرایط ویژه این سرزمین (کوهستانهای صعب‌العبور و جنگلهای و باتلاقیهای غیرقابل دسترس) به اقوام ساکن این خطه روحیه استقلال‌طلبی داده است. و همان عواملی که نفوذ قبایل آریایی زبان را بدان سرزمین دستخوش‌کنند کرد، بعدها نفوذ اعراب و مغول را با دشواری روبرو ساخت.^{۶۱}

گرچه این نواحی پس از حمله اعراب هنوز مستقل باقی ماندند، اما در رویدادهای دیگر نواحی یا دیگر ایرانیان سهمین بودند. و «چون خبر قتل ابومسلم در ایران پراکنده شد و آن نامردی عجیب از منصور خلیفه سر زد، ایرانیان را سخت بشورانید چنانچه اسپهبد فیروز معروف به ستیاب از سرداران بزرگ ابومسلم بخونخواهی وی در خراسان قیام کرد... و بدنیا این واقعه در طبرستان و سپس در ری و دو سال بعد در خراسان نیز جنگهایی رخ داد... با این قیامهای پیاپی جنگهای رسمی و آشکار ایرانیان با حکومت اعراب آغاز شد و قصد غائی این مخالفان و قیام‌کنندگان برانداختن حکومت عرب از ایران بود.»^{۶۲} اعراب به سختی موفق به تسلط بر این سرزمین شدند و پیوسته با سرکشی و شورش روبرو بودند چنانچه در شورش طبرستان روستاییان چنان پایمردی نشان دادند که سردار عرب «بزیبدین مهلب» به هنگام محاصره گرگان سوگند خورد که از خون ایشان آسیاب بگرداند. و دوازده هزار تن از شورشیان را کشت و از خون روستاییان، آسیاب گرداند و آرد پخت و بدان نان چاشت کرد و پس از آن شش‌هزار برده گرفت و همه را فروخت.^{۶۳} گرچه قیامهایی که در این دوران در نقاط مختلف ایران واقع می‌شده نتایج مثبتی نرسید ولی تأثیر مهم آنها ایجاد ضعف و خلاف در دستگاه حکومت خلفا بود. این شورشها بسایر سرکشان و استقلال‌جویان نیز فرصت قیام داد و به ایرانیان فرصت داد تا از اواسط قرن سوم به بعد پیاپی قسمتهای مختلف ایران را از خلافت بغداد منتزع کنند.^{۶۴} خلفا ناچار بودند برای تأمین وفاداری اشراف و دهقانان ایرانی ایالات مختلف نسبت بپخود، متنفذترین نماینده اعیان ایالت مزبور را به حکومت موروثی همان ایالت منصوب نمایند. اینگونه حکومتها به تدریج به صورت دولتهای مستقل درمی‌آمدند.^{۶۵} گرچه این شیوه حکومت به ویژه در نواحی‌ای مانند طبرستان که مردمانی گردنکش داشت مؤثر بود با اینهمه مردم طبرستان گاه در مقابل تعدی عمال عرب و گاه در برابر حکومت‌های بهره‌کش محلی دست به شورش می‌زدند. نهضت بزرگ روستایی «سُرخِ عَلَمان» بر علیه اعراب که در سال (۱۶۲-۱۶۳ ه. ق.) رخ داد از این جمله است.^{۶۶} و همچنین است قیام مازیارین قارن در مازندران که بسال ۲۲۴ اتفاق افتاد. این قیام با اظهار مخالفت شدید با اسلام و برانداختن آن از سراسر طبرستان و تجدید رسوم آئین زرتشتی همراه بود.^{۶۷} اقوام محلی گیلانی و دیلمیان زندگی بسیار سختی داشتند و اعراب بخاطر غنایم جنگی و گرفتن اسیر و برده دیلم و گیلان را مورد هجوم و تاخت‌تاز قرار می‌دادند اما هرگز موفقیت کامل نمی‌یافتند.^{۶۸} شورشهای طبرستان و گیلان نسبت به سایر ایالات اغلب ریشه‌دارتر بود. در مناطقی که قدرت خلیفه کمتر بود، سران محلی و فرمانروایان رقیب درگیر لشکرکشی و پیکار بی‌وقفه با یکدیگر بودند، این حکام مبالغه‌فراوانی از مردم اخاذی می‌کردند. از آنان بکرات مالیات گرفته می‌شد و مردم غالباً ناچار بودند که در یک سال چندین بار به حکامی که با هم رقابت داشتند خراج بپردازند.^{۶۹}

در سده‌های سوم و چهارم هجری در کنار شیوه زیست فتودالیی جماعات آزاد روستایی و عشیره‌ای با رسوم پدرسالاری نیز وجودداشتند چنان که در زمان آخرین حکمران سلسله طاهری که از روستاییان خراج زیاد گرفته شد و نیز اراضی و جنگلهای و چراگاههای متعلق به جماعت را ملک دیوان اعلام کردند، روستاییان دست به

شورش زدند. (۲۵۰ ه. ق.) رهبری این قیام را حسن‌ابن زید علوی به عهده گرفت و با استفاده از ناراضیاتی روستاییان حکومت علویان را در کرانه جنوبی دریای مازندران و طبرستان و گیلان استوار کرد.^{۷۰} شورش روستاییان طبرستان در برابر فشار سامانیان نیز با انگیزه‌های مشابه صورت گرفت. حکمرانان سامانی علیرغم آنکه به بغداد خراجی نمی‌پرداختند بهره‌کشی از روستاییان را بجایی رساندند که منجر به شورش مردمی در طبرستان شد.^{۷۱} این شورش نه تنها متوجه حکومت سامانی بلکه متوجه فتودالهای محلی نیز بود (۳۰۱ ه. ق.) در این زمان یکی از علویان بنام حسن‌ابن علی ملقب به اطروش رهبری شورش روستائیان را به دست گرفت و روستائیان طرفدار او فتودالها و دهقانان محلی را از اراضی اخراج کردند و حسن اطروش (از ۳۰۱-۳۰۵) بر طبرستان و گیلان مسلط شد. موفقیت و پیشرفت علویان و دیگر مبلغین شیعه در گیلان و مناطق شمال البرز را می‌توان به سبب یاری ایشان به مردم این نواحی در مقابله با امیران فتودال محلی و دفاع از بقایای حقوق جماعتی روستایی در مقابل متجاوزان و نیز دشمنی گیلانیان و دیلمیان با خلفا و حاکمان عرب دانست و تنها «حقانیت امرایشان» نمی‌توانست در برانگیختن عامه مؤثر باشد.^{۷۲}

در زمان سلجوقیان که بر حکام فتودال طبرستان حکومتی اسمی داشتند، اسماعیلیان صباحی بر دژ الموت مسلط شدند و در میان عامه مردم گیلان نفوذ یافتند. ولی دشمنی فتودالهای محلی متوجه ایشان بود. کیابزرگ امید -سیار و چانشین داهی و مقتدر حسن صباح - گیلان را به تصرف درآورد و تا مدتها نفوذ عقیدتی ایشان در گیلان باقی بود.^{۷۳}

در این خطه امیران بسیاری حکومت می‌کردند که با یکدیگر در زد و خورد دائمی بسر می‌بردند. همه این حکمرانان خود را به ائمه و پیغمبر منتسب می‌کردند و یا نسب خود را به پادشاهان ساسانی می‌رساندند. دو خاندان کهن و اصیل به نام خاندان مردآویج و اسحاق وندکه دارای امیران و سپاهیان فراوان بودند در گیلان می‌زیستند، و انوزوندها در گیلان بیه پیش نیز از موقعیتی همانند دو خاندان بالا برخوردار بودند. فرمانروایان گیلان که بتدریج استقلال یافتند وابسته به یکی از این دو خاندان به حساب می‌آمدند.^{۷۴}

در آستانه حمله مغول، تمام گیلان و مازندران کنونی به صورت حکومت‌های ملوک‌الطوایفی اداره می‌شد.^{۷۵} در گیلان مغولان مانند مهاجمان دیگر ناکام ماندند اما شهرهای مازندران، بخصوص استرآباد و آمل را ویران کردند. ولی دشواری راه مانع از ورود آنان به گیلان شد. مغولها مدتها پس از تصرف سایر ولایات ایران گیلان را مسخر کردند.^{۷۶} در دوره مغول شهر ساری نیز صدمات فراوان خورد و تقریباً به ویرانه‌ای بدل شد.^{۷۷} و شهر استرآباد و حوالی آن محل قشلاقی بعضی خوانسین و شاهزاده‌های مغول و به ویژه فرمانروایان خراسان گردید. طغاتی‌مور آخرین نماینده سلسله مغولهای ایران (قرن هشتم هجری) در استرآباد سلطنت می‌کرد. در این قرن سلسله‌ای از سادات شیعه در مازندران ترقی کرد و اقتدار دنیوی و روحانی را به دست گرفت. در سال ۷۵۰ هجری مازندران دستخوش حمله تیمور شد و جنگاوران تیمور با زحمات بسیار تیرها به دست گرفتند و از میان جنگلهای انبوه راهی از استرآباد به ساری باز کردند. سادات به قلعه ماهانه‌سر که در چهارفرسخی آمل بر کنار دریا و بالای تپه مرتفعی بود فرار کردند. تیمور قلعه را تصرف شد و سادات را به کشتی نشانند و به خوارزم و سمرقند و تاشکند تبعید کرد. بعد از تیمور سادات اجازه مراجعت به مازندران گرفتند و در این سرزمین بعنوان ملوک باجگذار تا اواخر قرن دهم هجری سلطنت می‌کردند. از آن به بعد مازندران اهمیت مستقلی نداشت.^{۷۸} این ایالت تا به عهد صفویه به شکل ملوک‌الطوایفی اداره می‌شد. و گرچه مردم بویژه روستاییان از تعرض بیگانه مصون بودند ولی ستمگری امیران و فتودالهای محلی منجر به نهضت مردمی برهبری سادات شیعه گیلان که شیوخ درویشان نیز شمرده می‌شدند، و وارثان روحانی علویان بودند گردید. رهبر این نهضت سید امیرکیای ملاطی بود (اواسط قرن هشتم هجری). سران سادات و درویشان گیلان از شیوخ مازندران یاری طلبیدند (در حدود ۷۷۲ ه. ق.) و به کمک ایشان در مشرق گیلان (بیه پیش) دولتی که مرکز آن شهر لاهیجان بود تأسیس کردند. این دولت نیز پس از زمانی به دولتی فتودال بدل گردید.^{۷۹}

اغلب سلسله‌های حاکم بر منطقه کمبختور کسب اعتبار و ضمانت قانونی مشروعیت خود را به سادات و امامان منتسب می‌کردند، فتودالهای بزرگی بودند که



شورش زدند. (۲۵۰ ه. ق) رهبری این قیام را حسن ابن زید علوی به عهده گرفت و با استفاده از ناراضی روستاییان حکومت علویان را در کرانه جنوبی دریای مازندران و طبرستان و گیلان استوار کرد. ۷۰ شورش روستاییان طبرستان در برابر فشار سامانیان نیز با انگیزه‌ای مشابه صورت گرفت. حکمرانان سامانی علیرغم آنکه به بغداد خراجی نمی‌پرداختند بهره‌کشی از روستاییان را بجایی رساندند که منجر به شورش مردمی در طبرستان شد. ۷۱ این شورش نه تنها متوجه حکومت سامانی بلکه متوجه فتودالهای محلی نیز بود (۳۰۱ ه. ق) در این زمان یکی از علویان بنام حسن ابن علی ملقب به اطروش رهبری شورش روستاییان را به دست گرفت و روستاییان طرفدار او فتودالها و دهقانان محلی را از اراضی اخراج کردند و حسن اطروش (از ۳۰۱-۳۰۵) بر طبرستان و گیلان مسلط شد. موفقیت و پیشرفت علویان و دیگر مبلغین شیعه در گیلان و مناطق شمال البرز را می‌توان به سبب یاری ایشان به مردم این نواحی در مقابله با امیران فتودال محلی و دفاع از بقایای حقوق جماعتی روستایی در مقابل متجاوزان و نیز دشمنی گیلانیان و دیلمیان با خلفا و حاکمان عرب دانست و تنها «حقانیت امرایشان» نمی‌توانست در برانگیختن عامه مؤثر باشد. ۷۲

در زمان سلجوقیان که بر حکام فتودال طبرستان حکومتی اسمی داشتند، اسماعیلیان صباحی بر دژ الموت مسلط شدند و در میان عامه مردم گیلان نفوذ یافتند ولی دشمنی فتودالهای محلی متوجه ایشان بود. کبابزرگ امید - یار و جانشین داهی و مقتدر حسن صباح - گیلان را به تصرف درآورد و تا مدتها نفوذ عقیدتی ایشان در گیلان باقی بود. ۷۳

در این خطه امیران بسیاری حکومت می‌کردند که با یکدیگر در زد و خورد دائمی بسر می‌بردند. همه این حکمرانان خود را به ائمه و پیغمبر منتسب می‌کردند و یا تسب خود را به پادشاهان ساسانی می‌رساندند. دو خاندان کهن و اصیل به نام خاندان مردآویج و اسحاق و نذکه دارای امیران و سپاهیان فراوان بودند در گیلان می‌زیستند، و انوزوندها در گیلان بیه پیش نیز از موقعیتی همانند دو خاندان بالا برخوردار بودند. فرمانروایان گیلان که بتدریج استقلال یافتند وابسته به یکی از این دو خاندان به حساب می‌آمدند. ۷۴

در آستانه حمله مغول، تمام گیلان و مازندران کنونی به صورت حکومت‌های ملوک الطوائفی اداره می‌شد. ۷۵ در گیلان مغولان مانند مهاجمان دیگر ناکام ماندند اما شهرهای مازندران، بخصوص استرآباد و آمل را ویران کردند. ولی دشواری راه مانع از ورود آنان به گیلان شد. مغولها مدتها پس از تصرف سایر ولایات ایران گیلان را مسخر کردند. ۷۶ در دوره مغول شهر ساری نیز صدمات فراوان خورد و تقریباً به ویرانه‌ای بدل شد. ۷۷ و شهر استرآباد و حوالی آن محل قشلاقی بعضی خوانسین و شاهزاده‌های مغول و به ویژه فرمانروایان خراسان گردید. طغایمور آخرین نماینده سلسله مغولهای ایران (قرن هشتم هجری) در استرآباد سلطنت می‌کرد. در این قرن سلسله‌ای از سادات شیعه در مازندران ترقی کرد و اقتدار دنیوی و روحانی را به دست گرفت. در سال ۷۵۰ هجری مازندران دستخوش حمله تیمور شد و جنگاوران تیمور با زحمات بسیار تیرها به دست گرفتند و از میان جنگلهای انبوه راهی از استرآباد به ساری باز کردند. سادات به قلعه ماهانه‌سر که در چهارفرسخی آمل بر کنار دریا و بالای تپه مرتفعی بود فرار کردند. تیمور قلعه را متصرف شد و سادات را به کشتی نشاند و به خوارزم و سمرقند و تاشکند تبعید کرد. بعد از تیمور سادات اجازه مراجعت به مازندران گرفتند و در این سرزمین بعنوان ملوک باجگذار تا اواخر قرن دهم هجری سلطنت می‌کردند. از آن به بعد مازندران اهمیت مستقلی نداشت. ۷۸ این ایالت تا به عهد صفویه به شکل ملوک الطوائفی اداره می‌شد. و گرچه مردم بویژه روستاییان از تعرض بیگانه مصون بودند ولی ستمگری امیران و فتودالهای محلی منجر به نهضت مردمی برهبری سادات شیعه گیلان که شیوخ درویشان نیز شمرده می‌شدند، و وارثان روحانی علویان بودند گردید. رهبر این نهضت سید امیرکیای ملاطی بود (اواسط قرن هشتم هجری). سران سادات و درویشان گیلان از شیوخ مازندران یاری طلبیدند (در حدود ۷۷۲ ه. ق.) و به کمک ایشان در مشرق گیلان (بیه پیش) دولتی که مرکز آن شهر لاهیجان بود تأسیس کردند. این دولت نیز پس از زمانی به دولتی فتودال بدل گردید. ۷۹

اغلب سلسله‌های حاکم بر منطقه کم‌منظور کسب اعتبار و ضمانت قانونی مشروعیت خود را به سادات و امامان منتسب می‌کردند، فتودالهای بزرگی بودند که

«از قدیم الايام همیشه طبرستان آکاسره و جبابره را پناه و کف و مغلجاً و مغل بود از حصانت... و خزانه کُنوز و ذخایر آنجا فرستادندی، و هر جهانداری که دشمن سرو غالب شدی و بر روی زمین دیگر اقالیم مقام نتوانستی فرمود برای امن بدین زمین آمدی و از مکاید دشمن فارغ بودی، و مملکتی منفرد بود و پادشاه یکی، و اهل طبرستان را بهیچ چیز که از دیگر ولایت آورند حاجتمندی نبود.

و اما «خراجهای طبرستان سهل و آسان باشد و بعدد ملوک باوند رحم‌الله خود نه بر رعایا و نه بر معارف و ارباب خراج نبود، و آبهای آن ولایت مباح باشد و زنان باشند در طبرستان که بروزی بحسن صنعت دست پنجاه در هم کسب کنند و هرگز درویشی شُدق چنانکه در سایر بلاد باشند یافت نشود». ۶۰

خودکفایی بهمراه شرایط ویژه این سرزمین (کوهستانهای صعب‌العبور و جنگلهای و باتلاهای غیر قابل دسترس) به اقوام ساکن این خطه روحیه استقلال‌طلبی داده است. و همان عواملی که نفوذ قبایل آریایی زبان را بدان سرزمین دستخوش کنندی کرد، بعدها نفوذ اعراب و مغول را با دشواری روبرو ساخت. ۶۱

گرچه این نواحی پس از حمله اعراب هنوز مستقل باقی ماندند، اما در رویدادهای دیگر نواحی با دیگر ایرانیان سهیم بودند. و «چون خبر قتل ابومسلم در ایران پراکنده شد و آن نامردی عجیب از منصور خلیفه سر زد، ایرانیان را سخت بشورانید چنانچه اسپهبد فیروز معروف به سنباد از سرداران بزرگ ابومسلم بخوتخواهی وی در خراسان قیام کرد... و بدینال این واقعه در طبرستان و سپس در ری و دو سال بعد در خراسان نیز جنگهایی رخ داد... با این قیامهای پیاپی جنگهای رسمی و آشکار ایرانیان با حکومت اعراب آغاز شد و قصد غائی این مخالفان و قیامکنندگان برانداختن حکومت عرب از ایران بود.» ۶۲ اعراب به سختی موفق به تسلط بر این سرزمین شدند و پیوسته با سرکشی و شورش روبرو بودند چنانچه در شورش طبرستان روستاییان چنان پایمردی نشان دادند که سردار عرب «سزیدین مهلب» به هنگام محاصره گرگان سوگند خورد که از خون ایشان آسیاب بگرداند. و دوازده هزارتن از شورشیان را کشت و از خون روستاییان، آسیاب گرداند و آرد پخت و بدان نان چاشت کرد و پس از آن شش‌هزار برده گرفت و همه را فروخت. ۶۳ گرچه قیامهایی که در این دوران در نقاط مختلف ایران واقع می‌شدند نتایج مثبتی نرسید ولی تأثیر مهم آنها ایجاد ضعف و خلاف در دستگاه حکومت خلفا بود. این شورشها پاسیر سرکشان و استقلال جویان نیز فرصت قیام داد و به ایرانیان فرصت داد تا از اواسط قرن سوم به بعد پیاپی قسمت‌های مختلف ایران را از خلافت بغداد منتزع کنند. ۶۴ خلفا ناچار بودند برای تأمین وفاداری اشراف و دهقانان ایرانی ایالات مختلف نسبت بخود، متفدترین نماینده اعیان ایالت مزبور را به حکومت موروثی همان ایالت منصوب نمایند. اینگونه حکومتها به تدریج به صورت دولتهای مستقل درمی‌آمدند. ۶۵ گرچه این شیوه حکومت به ویژه در نواحی‌ای مانند طبرستان که مردمانی گردنکش داشت مؤثر بود با اینهمه مردم طبرستان گاه در مقابل تعدی عمال عرب و گاه در برابر حکومت‌های بهره‌کش محلی دست به شورش می‌زدند. نهضت بزرگ روستایی «سرخ کلمان» بر علیه اعراب که در سال (۱۶۲-۱۶۳ ه. ق.) رخ داد از این جمله است. ۶۶ و همچنین است قیام مازایرین قارن در مازندران که بسال ۲۲۴ اتفاق افتاد. این قیام با اظهار مخالفت شدید با اسلام و برانداختن آن از سراسر طبرستان و تجدید رسوم آئین زرتشتی همراه بود. ۶۷ اقوام محلی گیلانی و دیلمیان زندگی بسیار سختی داشتند و اعراب بخاطر غنائم جنگی و گرفتن اسیر و برده ديلم و گیلان را مورد هجوم و تاخت تاز قرار می‌دادند اما هرگز موفقیت کامل نمی‌یافتند. ۶۸ شورشهای طبرستان و گیلان نسبت به سایر ایالات اغلب ریشه‌دارتر بود. در مناطقی که قدرت خلیفه کمتر بود، سران محلی و فرمانروایان رقیب درگیر لشکرکشی و پیکار بی‌وقفه با یکدیگر بودند، این حکام مبالغ فراوانی از مردم اخاذی می‌کردند. از آنان بکرات مالیات گرفته می‌شد و مردم غالباً ناچار بودند که در یک سال چندین بار به حکامی که با هم رقابت داشتند خراج بپردازند. ۶۹

در سده‌های سوم و چهارم هجری در کنار شیوه زیست فتودالی جماعات آزاد روستایی و عشیره‌ای با رسوم پدرسالاری نیز وجودداشتند چنان که در زمان آخرین حکمران سلسله طاهری که از روستاییان خراج زیاد گرفته شد و نیز اراضی و جنگلهای و چراگاههای متعلق به جماعت را ملک دیوان اعلام کردند، روستاییان دست به

از این قیام «خواتین عظام و لشکر ایشان خلقی کثیر از زنان و دختران مردم لشته‌تسا را اسیر و برده گرفتند».^{۸۶} تمام مجاهدات گیلانیان در نیمه اول سده هفدهم به منظور کسب استقلال بی نتیجه ماند. اینان که در راهی از قید تسلط شاهان صفوی ناتوان ماندند، سالهای متمادی به گرداب جنگهای خانگی افتادند چنانکه گفته‌اند، ضرب‌المثل «مرگ می‌خواهی برو گیلان» (که هنوز هم رایج است) از این واقعیت برخاسته است.^{۸۷} پس از صفویه در زمان نادر نیز در مازندران و استرآباد شورشی بوقوع پیوست که ویژگی آن شرکت بازرگانان در آن قیام بود که از یکسو نشانه رشد صنعت و بورژوازی تجاری، و از سوی دیگر نمایانگر مناسبات ظالمانه تجاری زمان نادر بود. پیشه‌وران خرده پاو بازرگانان مجبور بودند کلبه کالای خود را به پسر شاه و یا عمال او بفروشدند و وضع بازرگانی آنچنان وخیم شد که نماینده دولت روس نوشت: «... اکنون در نتیجه ورشکستگی بازرگانان، داد و ستد متوقف شده». این شورش در خون کشیده شد و از سرهای قیام‌کنندگان منارها ساختند.^{۸۸} نزاع‌ها چندین بار (۱۶۶۰-۱۶۶۱ م) رشت و نواحی ساحلی دریای خزر را غارت کردند.^{۸۹} در پایان سال ۱۷۲۲ میلادی (۱۱۳۴ هجری) قوای روس رشت را اشغال کرد. در ۱۷۲۳ حمله پانزده هزار دهقان به قوای روس ناکام ماند و عده کثیری کشته شدند. در ۱۷۲۲ (۱۱۴۵ هجری) به موجب پیمان روس‌ها مازندران و استرآباد را که طهماسب دوم به آنها تسلیم کرده بود به ایران بازگرداندند.^{۹۰}

حوادث عزل و نصب و جنگ و جدال و قتل و غارت و ویرا و طاعون و آتش‌سوزی تا پایان دوره قاجار حیات سیاسی و اجتماعی این خطه را رقم زده است. حکومت کریم‌خان زند که با آرامش نسبی همراه بود بر این نواحی عملاً نفوذی نداشت. در این دوره هدایت خان که از خاندانهای فتودال منطقه بود، با استقلال حکومت میکرد. (۱۱۶۰-۱۱۹۵ هـ) و گیلان تنها سالیانه ۲۵۰۰ من ابریشم به رسم مالیات به حکومت مرکزی می‌داد. «در آن ایام رشت مرکز عده‌ای از بازرگانان ارمنی و روسی و یهودی و هندی بود که بیشتر به صدور ابریشم و اندکی برنج و چوب شمشاد اشتغال داشتند».^{۹۱} مازندران پایگاه ایل قاجار خاندان حاکم بعدی بود و از همان زمان ساری دوباره مرکز مازندران شد. علیرغم عقب‌ماندگی اقتصادی در اغلب نواحی ایران در عهد سلسله قاجار نواحی شمالی بخصوص گیلان به سبب داشتن بندرگاه‌هایی در حاشیه دریای خزر، راه ارتباطی با روسیه و اروپا محسوب می‌شد و واسطه تجارت بین روسیه و اروپا و سایر مناطق ایران بحساب می‌آمد. و از اقتصاد شکوفایی برخوردار بود.^{۹۲} با اینهمه روستاییان نواحی مازندران در زمان فتحعلیشاه اغلب توسط ترکمانان غارت می‌شدند و ترکمانان پس از حمله به دهات و غارت روستاییان مردان روستا را به اسارت می‌گرفتند و آنها را در بازارهای خیره و بخارا بنام برده بفروش می‌رساندند. تیره‌روزی و زندگی رقت‌بار این اسیران را وامیری سیاح و دیگر مورخین ثبت کرده‌اند. این حملات گستاخانه و عدم توانایی حکومت مرکزی تا جایی بود که «ترکمانان حتی سپاهیان دولتی را که برای جنگ با آنها اعزام شده بودند، شبانه دزدیده در بازارهای خارجی بفروش می‌رساندند».^{۹۳} گرچه با نفوذ حکومت مرکزی در این نواحی از درگیری‌های بی‌پایان فتودالهای منطقه که باعث خرابی مردم بود و نیز از زورگویی‌های بی‌رویه ایشان تا حدودی کاسته شد، با اینهمه باج‌خواهی و رشوه‌خواهی مأمورین وابسته به حکومت مرکزی جای آن را گرفت. احراز پست حکومت کل گیلان بستگی به میزان پیشکشی و رشوه داشت و این روش باعث سوء استفاده فراوان و تضییقات و فشار زیاد بر مردم می‌گردید.^{۹۴} در دوران قاجاریه رسم بر آن بود که شاه حکومت ایالات کشور را برای تأمین مخارج دربار در مقابل مبلغ هنگفتی که از شاهزادگان و فتودالهای بزرگ دریافت می‌کرد، به مزایده بگذارد این حکام نیز برای بازپس گرفتن مبلغی که پرداخته بودند حکومت منطقه را به حکام محلی می‌فروختند و حاکمان مناطق نیز با فشار بر مردم و وضع انواع مالیات پولی را که پرداخته بودند تأمین می‌کردند. در این دوران علاوه بر تحمیل مالیاتهای گزاف توسط مأموران بر مردم، مالکان فتودال نیز که با مظاهر تجملی غرب آشنا شده بودند، برای کسب درآمد بیشتر بر فشارهای خود بر رعایا و روستاییان افزودند و در این راستا حقوق سنتی و دیرین روستاییان را نیز زیر پا گذاشته و آنان را از این حقوق محروم کردند.^{۹۵}

از ویژگیهای دوران قاجاریه رکود نهضت‌های روستایی و رشد چشمگیر نهضت‌های شهری بود. در این دوران به سبب ورشکستگی اقتصاد روستایی و نفوذ سیاسی و

علاوه بر اخذ مالیاتهای مرسوم که به حکومت مرکزی می‌دادند به اشکال مختلف از مردم مالیات می‌گرفتند. چنانکه میرزا علی جانشین سلطان محمد متوفی بسال ۸۸۳ هـ. ق از سلاطین گیلان مالیات‌های «زنه زر» و «مورده شورانه» را که تا آن زمان مرسوم بود، لغو کرد و اجازه داد دختران پدر و مادری که وارث ذکور ندارند از ارث برخوردار شوند (زنه زر - مالیاتی بود که کسانی که قصد ازدواج داشتند باید به حکومت گیلان می‌دادند و نیز مورده شورانه مالیاتی بود که از خویشان متوفی دریافت می‌شد)^{۹۶}

جنگهای بی‌پایان میان امیران مناطق این خطه تا دوران صفویه که این مناطق جزو قلمرو این سلسله در آمد ادامه داشت. تاریخ گیلان سراسر مبارزه حاکمان محلی با یکدیگر است که هر بار با تنظیم حکومت مرکزی حکمرانی منطقه‌ای را به دست می‌گرفتند و با جنگ و خونریزی روزگار می‌گذراندند. رشت و لاهیجان مدتی پناهگاه شاه اسماعیل صفوی بود و شاه عباس برای تسلط بر گیلان حکام لاهیجان و فومن و گسکر را از میان برداشت و در دو منطقه بیه پیش و بیه پس حکامی گماشت. از این پس به استثنای چهل سال سلطنت مستقل آقا جمال فومنی و پسرش هدایت‌خان گیلان تحت تسلط حکومت مرکزی قرار گرفت.^{۹۷} مازندران در این دوران و به ویژه در عهد شاه عباس اول مورد توجه بود. با ایجاد جاده‌های سنگفرش ارتباط مازندران با فلات داخلی ایران برقرار شد و اقتصاد منطقه رونق گرفت. در این زمان روابط تجاری ایران و اروپا وارد مرحله تازه‌ای شد که شکوفایی اقتصاد گیلان را که تولیدکننده عمده ابریشم ایران بود در پی داشت. ابریشم ایران از طریق روسیه به اروپا صادر می‌شد. بازرگانان انگلیسی در قرن شانزدهم در جستجوی راه تازه‌ای به هند توانستند با تزار روسیه ایوان مخوف قراردادی منعقد سازند و اجازه تجارت با سرزمین‌های شرق و جنوب دریای خزر را از طریق روسیه کسب کنند. برای اولین بار نماینده کمپانی انگلیسی به نام کمپانی روس یا مسکوی، آنتونی جینکینسون (۱۵۵۷ م) پس از سفری آزمایشی در دریای خزر با هدایایی گرانبها و نامه‌ای از طرف ملکه الیزابت به شاه عباس عازم ایران شدند. اما در ۱۱۶۰ هجری امپراطریس روسیه طی فرمانی به شکل مستقل بازرگانی انگلیس در دریای خزر پایان داد و تلاش انگلیسیها برای بازکردن راهی از دریای خزر به ایران بی نتیجه ماند. بازرگانی انگلیس در مدت شش تا هفت سال تنها صدور ابریشم خام از ایران و ورود قماش از انگلستان و کالاهای سایر کشورهای اروپایی بود.^{۹۸}

در سرتاسر حکومت شاه عباس نیز جنگهای امرای محلی و کشتار مردم ادامه داشت. و مردم از ظلم و اجحاف نمایندگان دولت و امیران و مالکان بزرگ بستوه آمدند. در سال ۹۷۷ هجری در گیلان شورش روستایی پرادمانه‌ای آغاز شد. سراسر تاریخ گیلان در این عهد آناشته از شورهای خونین روستایی است.^{۹۹} در زمان شاه طهماسب دیواج نام لشته نشایی خروج نمود و جمع کثیری از روستائیان را بدور خود جمع نمود. در زمان شاه عباس نیز قیام توده‌ای روستایی در لشته نشا و اطراف آن به رهبری کارگیاغلی حمزه رخ داد که گرچه در درگیری با عمال دولت کارگیاغلی کشته شد اما شورش ادامه یافت و شاه سپاه عظیمی به گیلان فرستاد و دستور داد که همه مردم لشته‌تسا را قتل‌عام کنند. پس از این شورش شاه عباس تمام گیلان را ضمیمه املاک خالصه خود کرد. شورش دیگری در این زمان برهبری کارگیاغلی فتحی فومنی به سبب ظلم فراوان حاکم دست‌نشانده شاه در فومن رخ داد که منجر به شکست شد و کارگیاغلی و نزدیکانشان بقتل رسیدند. قیام سال ۱۰۳۹ هجری از بزرگترین این قیامها و علت آن سنگینی مالیات بود.^{۱۰۰} این قیام را که پس از مرگ شاه عباس رخ داد می‌توان به سبب تعدیات و مظالم روزافزون عمال صفوی یعنی کسانی که به عنوان وزیر نزد امرا محلی مأمور بودند دانست. شدت تعدی اینان منجر به قیامی در لشته‌تسا به رهبری کالنجار سلطان معروف به عادل‌شاه شد که بعد از دفاعی بی‌ثمر توسط ارتش سلطنتی دستگیر و به قزوین فرستاده شد و در همان جا به مرگی مشهور و حماسی درگذشت. شاه با آن قساوت معمول خود برای ریشخند اسیر خویش دستور داد بر پاهایش نعل بکوبند باین دلیل که پای وی به خاک نرم و حاصلخیز گیلان عادت کرده است و بدون کفش روی زمین سخت عراق (عراق عجم) نمی‌تواند گام بردارد. بعد از چند روز کالنجار با تیر و کمان به قتل رسید. نخستین تیر را شاه از چله رها کرد و بعد درباریان نیز از او تبعیت کردند.^{۱۰۱} و نیز گفته‌اند که پس

مستبدان و فتودالها در منطقه گردید. پس از این قرارداد نهضت اعتراض علیه مداخله بیگانگان و عوامل محلی آنان در گیلان و آذربایجان شکل گرفت و کمیته‌ها و انجمنهایی به منظور مقابله و پایداری در برابر مداخله گران و شاه قاجار (محمد علیشاه) تشکیل شد. به هنگام استبداد صغیر گرچه در پاره‌ای از نقاط مازندران که توسط ترکمانان مورد تاخت و تاز بود استبداد پایگاهی یافته بود، با اینهمه اعتراض مردم شمال ایران به ویژه گیلانیان و مردم آذربایجان بود که به بازگشت مشروطه انجامید. پس از اقدام شاه برای بازگرداندن استبداد و به توپ بستن مجلس کانون مقاومت مسلحانه‌ای از سران مشروطه خواهان گیلان با یاری انقلابیون قفقاز، به شکل مخفی به وجود آمد که به انقلابی در رشت انجامید (نزدیک به یکسال بعد از به توپ بستن مجلس در ۱۲۸۷ ه. ش.). و انجمن ایالتی گیلان حکومت را به دست گرفت. (۲۶ ژانویه ۱۹۰۹) انقلابیون گیلان یکمک هواخواهان مشروطه در گرگان شتافتند و استرآباد نیز به دست مشروطه خواهان افتاد. مجاهدان گیلان در اواسط بهار (۱۲۸۷ ه. ش) قزوین را فتح کرده در اوایل تابستان با سواران بختیاری پس از دو روز پیکار علیه قزاقهای محمد علیشاه در میان استقبال مردم وارد تهران شدند.^{۱۰۴} همچنین بهنگام اشغال رشت توسط سربازان روسیه تزاری در ۱۲۸۷ و اولتیماتوم روس و انگلیس در ۱۲۸۹ مبنی بر اخراج شوستر مستشار امریکایی و رد اولتیماتوم توسط مجلس، جنبش عظیمی علیه مداخله بیگانگان در سراسر ایران پدید آمد که به نهضت «مرگ یا استقلال» مشهور است. این جنبش در رشت و دیگر نقاط گیلان و آذربایجان که در معرض خطر بود بیش از نقاط دیگر گسترش یافت و نیروهای بیشتری از جانب دولت تزار به گیلان اعزام شدند. به امر قنصل روس پنج نفر از آزادیخواهان گیلک را در رشت بدار آویختند.^{۱۰۵}

گرچه تا آغاز جنگ جهانی اول داد و ستد وسیع با روسیه از طریق بندر انزلی، سبب رونق زیادی در گیلان شده بود، با اینهمه تأثیر این رونق بر زندگی روستاییان که هنوز از قید رسوم ارباب رعیتی خلاص نشده بودند، اندک بود و روستاییان از انقلاب مشروطه که هنوز نتوانسته بود مناسبات ارضی را به نفع روستاییان تغییر دهد مأیوس شدند. اینان اغلب اعتراض خود را به صورت عدم پرداخت مال الاجاره و یا فرار از روستاها نشان می دادند. (بر حسب یک رسم دیرین فتودالی که حتی بعد از مشروطه نیز برقرار بود، روستاییان حق ترک ملک اربابی را نداشتند. و بوسیلهٔ مأموران دیوان به ملک ارباب بازگردانده می شدند.) در جریان جنگ اول بین المللی این بخش از ایران در معرض هجوم ارتش بیگانه قرار گرفت و ناراضیاتی از حضور بیگانگان باعث ایجاد نهضت ضد استعماری مردم خرده‌پا و کسبه و شهرنشین و گروهی از روستاییان به رهبری میرزا کوچک خان در گیلان شد که به مازندران نیز سرایت نمود. این نهضت که از پشتیبانی مردم خرده‌پا و کسبه و تجار و مالکان خرد و گروهی از روستاییان و پیشه‌وران برخوردار بود، شدیدترین اعتراض در طی جنگ اول جهانی از طرف مردم ایران علیه سیاست استعماری بیگانگان و تجاوزات ایشان شمرده می شود. با آنکه این نهضت از عمق و توان بسیاری برخوردار بود و حتی موفق به تشکیل دولتی انقلابی شد، به سبب عدم یکپارچگی رهبران در زمستان ۱۲۹۹ با شکست روبرو شد و همهٔ رهبران کشته شدند. هر چند این قیام شکست خورد با اینهمه به دلیل جو وطن پرستی و ضد بیگانگی که ایجاد کرده بود به حضور نیروهای انگلیس و روسیه که علیرغم پایان یافتن جنگ جهانی بدلیل درگیریهای سیاسی مایل به ترک ایران نبودند (انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه و ایجاد حکومت شوراهای با مخالفت و مداخله‌های دولتهای استعماری اروپا همراه بود که این دولتها از طریق ایران از مخالفین حکومت شوروی پشتیبانی می کردند) خاتمه داد و وجود نهضت جنگل در این میان عاملی بود که خروج قوای بیگانه را تضمین نمود. جنگ جهانی اول ضربهٔ سختی بر اقتصاد ایران بخصوص نواحی شمال وارد کرد. نتایج فاجعه‌بار جنگ و رسوم فتودالی که فشار مضاعفی بر روستاییان وارد می کرد به عصیان‌های دهقانی چندی منجر شد که از این میان می توان عصیان کبریت خان (کرپلا ابراهیم) در قومن و ابراهیم خان نامی از سربازان پیشین میرزا کوچک خان (کرپلا ابراهیم) در ۱۳۰۴ ه. ش) را نام برد که هر دو عصیان بشدت سرکوب گردید.^{۱۰۶} پس از روی کار آمدن سلسلهٔ پهلوی و استقرار حکومت مرکزی نهادهای تازه پا گرفته دموکراسی که در جریان مشروطه نقش مؤثری ایفا نموده بودند منحل شدند و فشارهای بزرگ

اقتصادی دولتهای اروپایی در شهرها، بازرگانی و تجارت و صنعتگری و پیشه‌وری رونق گرفت و اتحادیه‌های اصناف پدید آمدند. در ۱۲۶۷ هجری قمری (۱۸۵۱ میلادی) شورشی در رشت روی داد که قشرهای پائین شهری و پیشه‌وران در آن شرکت داشتند و در ۱۲۹۶ هجری نیز شورش وسیعی سراسر گیلان را در بر گرفت زیرا عبدالله خان حاکم گیلان روز به روز بر میزان مالیاتهای پیشه‌وران و کارگران می افزود و نیز امور تجاری گیلان با قفقاز به علت لغو ترانزیت دچار انحطاط شده بود. در این شورش برادر حاکم به قتل رسید و تعداد زیادی از مردم دارایی خود را بدوش کشیده، شهرها را ترک کردند.^{۱۰۶} شورش بابیان به رهبری ملا حسین بشرویه یکی از مبلغین بابی که از مدت‌ها قبل در خراسان بسر می برد و موفق شده بود جمع بسیاری از پیشه‌وران و کشاورزان را با خود همراه کند از شورشهای مهم این دوران است. ملا حسین با همراهانش به سوی مازندران رفت و چون کار او و پیروانش بالا گرفت بسیاری از توده را با خود همراه نمود و به قلعه شیخ طبرسی رفت و به مقابله با قوای دولتی پرداخت که علیرغم مقاومت‌های بابیان با مرگ ملاحسین و محاصرهٔ طولانی قلعه به وسیلهٔ ناصرالدین شاه و فتودالهای منطقه شورش در هم شکسته شد.^{۱۰۷}

کسبه و تجار خرد و پیشه‌وران که مانند مردم آذربایجان به سبب تجارت با اروپا نسبت به وضع ناپسامان خود آگاه شده بودند علمدار نهضت ضد استبدادی و مبارزه به خاطر کسب آزادی شدند. انقلاب سال ۱۹۰۵ در روسیه تأثیر زیادی بر سراسر ایران داشت و تأثیر آن بر این خطه نیز موجب بیداری مردم شد و مانند آذربایجان جمعیهایی برای مبارزه با استبداد تشکیل شد که بیشتر اعضای آن از کسبه و تجار خرد و پیشه‌وران بودند.^{۱۰۸}

به سبب ارتباط نزدیکی که بین این ایالت و روسیه و قفقاز از راه تجارت یا مهاجرت برای کار، برقرار بود مردم با مظاهر جدید تمدن غرب و نیز با تحولات فکری روسیه و اروپا آشنا شدند. از اینرو نطفهٔ نخستین فعالیت‌های سیاسی و انقلابی و نخستین تشکلهای در رشت مانند تهران و تبریز شکل گرفت. رشد افکار مرفقی و آزادیخواهانه در رشت و انزلی (دو شهر مهم گیلان) از دیگر نقاط ایران سریع تر و عمیق تر بود. «نفوذ فکر دموکراسی اجتماعی در رشت و انزلی محسوس تر از همهٔ شهرهای ایران بود البته بجز تهران که از خصوصیت پایتخت بودن بهره‌مند بود و اندیشه‌های گوناگون را از هر سو جذب می کرد. از تهران که بگذریم، حد رشد اجتماعی رشت و انزلی بالاتر از سایر شهرها بنظر می آمد. گذشته از اینکه رشت مرکز عمدهٔ تجارت ایران با قفقاز و روسیه بود، تمام محصول نوغان گیلان از آنجا به اروپا صادر می گشت، و همیشه جماعتی خارجی خاصه اروپایی در آنجا می زیستند، به علاوه بین سوسیال دموکراتان ایرانی یادکوبه و آزادیخواهان گیلان ارتباط مستقیم دائمی برقرار بود - رشت تنها شهری بود در ایران که در انجمن ولایتی اش مجتهد مشرع و ارمنی سوسیال دموکرات هر دو عضو بودند.»^{۱۰۹} در آستانهٔ انقلاب مشروطیت سه جمعیت سیاسی «اجتماعیون عامیون گیلان» (سوسیال دموکرات) و «حزب دانشکسیون» (در میان ارمنه به رهبری پیرم خان) و «جامع آدمیت» (که در مازندران و گیلان شعبه داشت) در گیلان و مازندران فعالیت داشتند.^{۱۱۰} در انقلاب مشروطه، مردم گیلان به همراه مردم آذربایجان نقشی اساسی در به ثمر رسیدن انقلاب داشتند. و اعتراض مردم ایران و به ویژه این دو ایالت که در صف اول معترضان قرار داشتند به سقوط کامل استبداد انجامید و منجر به پیروزی مردم و تشکیل حکومت مشروطه شد. (۱۳۲۴ ه. ق) در این دوره در ولایات گیلان پیش از درآمد حرکت متشکل زارعین که از آن به عنوان «انقلاب قرأ و قصبات رشت» و «جنبش دهقانی علیه ملاکان» یاد کرده‌اند به وقوع پیوست.^{۱۱۱} در سال ۱۹۰۷ میلادی، اهالی کرگان رود علیه خان‌های خود بپا خاستند. خانه‌های آنها را سوزاندند، اموالشان را به یغما بردند و آنها را از منطقهٔ خویش بیرون راندند. تنها در سال ۱۹۱۲ بود که ارفع سلطان پسر ارشد سردار امجد توانست با کمک روس‌ها مجدداً به حکومت آن منطقه دست یابد.^{۱۱۲} در ایام انقلاب مشروطه ۲۵ روزنامه در رشت منتشر می شد که صدای اعتراض مردم را بگوش همگان می رساند.^{۱۱۳}

انقاعاد قرارداد ۱۹۰۷ که در آن ایران به مناطق نفوذ میان روس و انگلیس تقسیم شده بود و براساس آن گیلان جزو منطقهٔ نفوذ روس واقع می شد باعث تثبیت وضع

اسلام، طالبدولاب، شاندرمن، ماسال و نواحی کوهستانی گیلان سکونت دارند) اعتقاد کادوسیان باستانی شمرده‌اند. گروهی از کردان که از زمان شاه عباس به این سرزمین کوچانده شده‌اند، با عدهٔ قلیلی لر و لک در نواحی منجیل ساکن‌اند. ترکهای عمارلو در نزدیکی رودبار ساکن‌اند، و زمستانها جلگه‌های گیلان پذیرای کارگران فصلی خلخال است. عده‌ای از کولیها یا چگینی‌ها و معدودی ارمنی و یهودی در این منطقه ساکن‌اند. ۱۱۵ علاوه بر آن طوایف دیگری نیز در سراسر مازندران پراکنده‌اند. خواجه و ندها، عبدالملکیها، لکها، گرایلیها، اصانلوا، بلوچها، افغانها، و کردها و در بخشی از آن ترکمنها، از ایل قاجار، عدهٔ کمی ازاعراب و قبیله‌های گودر، ینگاشی، بربری، کراچی، کولی و نزدیک سی‌هزار گرجی و ارمنی (که در زمان شاه عباس به ایران کوچ داده شدند) و تعداد کمی کلیمی در مازندران ساکن‌اند. این گروه‌ها در دورانهای مختلفی توسط پادشاهان ایران به این منطقه کوچ داده شده‌اند و امروزه چنان با اهالی درهم آمیخته‌اند که بازشناختن آنها از دیگران ناممکن است. ۱۱۶

فعالیت‌های اساسی اقتصادی در این منطقه از گذشته‌های دور، کشاورزی و دامداری و پرورش ابریشم بوده است. «این سرزمین (دیلم) سراسر درخت و بیشه است و بیشتر آن در قسمتی که روبروی دریا و طبرستان است به گیلان تعلق دارد و قریه‌های آن گسترده و مردمانش اهل زراعت‌اند و چهارپایان چسرنده دارند ولی چارپای سواری را فاقداند» ۱۱۷ به استثنای خرما، آلوژرد و نیشکر قند، درخت میوه در گیلان به مقدار فراوان می‌روید. مرکبات را از مازندران به این منطقه می‌آورند ... غذای اصلی اهالی گیلان برنج است، که با آن نان و نان‌شیرینی مطبوعی تهیه می‌کنند. ۱۱۸ و این ناحیتی است (دیلم) با آبهای روان و رودهای بسیار و آبادان و [مستقر] بازرگانان و مردمان جنگی... و مردمانی اند خوش و از این ناحیت جامه‌های ابریشم خیزد، یک رنگ و با رنگ چون مبرم و حریر... و از وی کتان [یشم] و چونین خیزد بسیار. ۱۱۹ «در طبرستان پنبه‌ای می‌بافتند و شرابی و نیز دستک (نوعی ظرف) ساده و مذهب می‌سازند. طلای آنجا بی‌مانند است چنانکه در جامه‌های زربفت طلای آن باقی می‌ماند و از این حیث مشهور است. پنبه آنجا شبیه پنبهٔ صعد و صنعا و اندکی زرد است، و نیز از طلای آنجا جواهر خوبی می‌سازند که مردم عراق خریدار آن‌اند. سراسر طبرستان پرآب و بیشه و درخت است جز بعضی جاهای بلند در کوهها که رطوبت کم دارند و گاهی خشک‌اند، اما اندرون طبرستان کم‌آب و کم حاصل است و آب آن اغلب از چاه و زهاب تأمین می‌شود. ۱۲۰ «و گرگان شهری بزرگ است و باران و نم چنان نباشد که در طبرستان... و جامه‌های نیکو خیزد از گرگان. و در ناحیت گرگان آبهای بسیار باشد و نواحی کشاورزی فراوان هست و چون از عراق گذشتی هیچ شهری جامع‌تر از گرگان نیست. و میوهٔ گرمسیر و سردسیر آنجا یابند. و به تابستان برف نزدیک بود. ۱۲۱ جامع‌تر از گرگان وجود ندارد و در آنجا تلخ (نمک چینی) و خرما و ترنج و میوه‌های سردسیری و گرمسیری و انجیر و زیتون و میوه‌های دیگر به دست می‌آید. ۱۲۲

گیلان از نظر فعالیتهای کشاورزی به نواحی زیر تقسیم می‌شود. ۱ - ناحیهٔ کوهستانی که فعالیتهای عمده در آن؛ دامداری، زراعت غلات بصورت دیم، کشت حبوبات و باغداری است. ۲ - ناحیهٔ کوهپایه‌ای که در آن فعالیت عمده باغداری، پرورش زیتون (رودبار)، کشت برنج در اراضی تراس‌سندی شده، کشت گندم، صیفی‌کاری، کشت چای (لاهیجان و فومن) و دامداری مبتنی بر کوچ در ارتفاعات نزدیک روستا است. ۳ - ناحیهٔ جنگلی که در آن کشت برنج و پرورش کرم ابریشم و اخیراً کشت توتون و بادام زمینی رواج دارد. ۴ - ناحیهٔ ساحلی که در اراضی قابل‌کشت آن برنج تولید می‌شود و بخشی از سکنه از راه صید یا تلفیق از صید و کشت برنج گذران می‌کنند. ۱۲۳

صنایع، استان گیلان عمدتاً صنایع وابسته به بخش کشاورزی مانند کارخانجات برنج‌کوبی و گندم‌کوبی است. (***) صنایع عمده استان به صورت تولیدات حرفه‌ای و یا فصلی و نیز شهری و روستایی و کارگاهی و خانگی عبارتند از: گلیم‌بافی، چادرشب‌بافی، نم‌مالی، سفالگری و سرامیک‌سازی، سرواربابی، قلابدوزی، نازک‌کاری چوب، حصیربافی، چموش‌دوزی، بامیوبافی، تکه‌دوزی، رنگرزی، بافندگی، معرق‌سازی، و نقاشی مینیاتور و تولیدات دستیاف پشمی. ۱۲۴ ویژگی‌های طبیعی و نیز شرایط تاریخی (مهاجرت طوایف کرد و ترکمن در غرب استان) و هم‌جواری جوامع شهری و روستایی و عشایری، سبب تفاوت در سیمای

مالکان ایالات سبب سرکوب و مخالفت دولت با آنان تا حدودی کاهش یافت. با آغاز جنگ دوم جهانی و اشغال ایران توسط نیروهای متفقین و تضعیف دولت بار دیگر فرصتی کوتاه برای پاره‌ای از آزادی‌های سیاسی به دست آمد و انجمن‌ها و احزاب مترقی در این ناحیه مانند دیگر نقاط ایران بوجود آمدند که با قدرت‌گیری مجدد دولت بار دیگر منحل شدند. در جنگ دوم جهانی ایران تحت اشغال دول متفق قرار گرفت و این ایالات تحت اشغال و نفوذ نیروی شوروی درآمد. تنها با پایان جنگ بود که قوای مزبور این نواحی را تخلیه کردند. یکی از اثرات جنگ که گران‌شدن محصولات روستایی و مهم‌ترین آن یعنی برنج بود عده‌ای از روستاییان را متمول نموده آنان را راهی شهرها کرد و گروهی جدید از سرمایه‌داران و ملاکان شهری بوجود آورد و به طور غیرمستقیم تناسب و توازن پیشین صنوف و طبقات را تا حدی بر هم زد. لیکن تا زمان اصلاحات ارضی (۱۳۴۱) مالکان بزرگ منطقه همچنان باقی بودند. مبارزات مردم در شمال ایران طی این دوران بصورت گوناگون مداومت داشت و مردم گیلان و مازندران در قیام مردم ایران (۱۳۵۷) بر ضد سلسلهٔ پهلوی همچون دیگر ایالات شرکت کردند.

xalvat.com



گیلان و مازندران دو استان بزرگ شمالی ایران که در مجاورت یکدیگر واقع‌اند مسکن اقوامی باستانی و مهاجرانند که امروزه مشابهت بسیاری در میانشان دیده می‌شود. «مردم طبرستان پرمو پیوسته‌ابرو، و دارای سرعت تکلم و شتاب‌ناک و سبک‌اند. ۱۰۷ «میان مازندرانها و گیلانیها اختلاف زیاد نیست. اما مازندرانها از نظر جسمانی مردانه‌ترند. چون تابستانها را در کوهستانها بسر می‌برند. ۱۰۸ «زیباترین زن دنیا در گیلان است» ۱۰۹ زنهای گیلان زیبا و سفیدتر از زنهای سایر نواحی ایران هستند، سیمایشان مطبوع است. چشمانی خوش‌حالت، بدنی گوشت‌آلود و رنگی دلپذیر دارند. ۱۱۰ گرچه ساکنین دشت و جلگه مردمی سست و رنگ‌پریده‌اند با اینهمه «در قامت و نیروی عضلانی نژاد گیلک نقی بنظر نمی‌رسد» ۱۱۱ گالش ساکن کوهها که برای حفظ رمه خویش با ببر و پلنگ و خرس می‌جنگد. «همواره طراوت و تردماغی خود را حفظ کرده به طوری که هیچگاه خنده لبان وی را ترک نمی‌گوید. و چون نیاکان عصر اشکانی خویش همچنان رشید و فرزانه باقی مانده است» ۱۱۲ «مردم گرگان با وقار و جوانمرد و نیکوکار و صاحب اخلاق نیک بودند و ستمگری سلطان و آمد و شد سپاهیان حال آنان را دگرگون ساخت و شایسته تغییر بود» ۱۱۳ «و بالاخره وقایع‌نگاران صفوی آنان را کم‌هوش و علاقمند به شورش و نافرمانی نشان می‌دهند. «... بوی مروت و مردمی به مشام ایشان نرسیده، عموم آنجا به مرتبه‌ای طالب فتنه و آشوبند که اگر بزرگ‌زاده‌ای در عهد سلطان مستغلی به اراده سلطنت و استقلال روی به بیشهٔ مخالفت و اضلال نهاد، مجموع خلائق بی‌درنگ آهنگ ملازمت او نموده در روز اول جمعیتی فاحش دست می‌دهد. ۱۱۴

اما جغرافیای سیاسی مازندران یعنی قابل حصول بودن مازندران از مرزهای خراسان و ماوراءالنهر و مرکز فلات ایران و نیز وجود تفاوت در آب و هوا که بخشی از شیوهٔ زیست مردمان مازندران را به دیگر مردمان ایران در داخل فلات نزدیک می‌کند سبب تفاوتی در میان ساکنین این دو ایالت شده است. وجود مهاجرین ترک و ترکمان در این خطه از اوایل این قرن و نیز مهاجرینی که در جستجوی کار و صر درآمد بدین دیار آمده‌اند، مازندران را به صورت یک مجموعه زیستی از اقوام مختلف درآورده است. گیلان را سکونتگاه اقوام گل یا گیل دانسته‌اند که اختلاط آنها با اعراب، ترکها، تاتارها، و ایرانیان نژاد و زبان آنها را دگرگون کرده است. گالشها یعنی چوپانان و گاوآوران ساکن مناطق کوهستانی را گروهی از نژادی متفاوت از گیلک‌ها می‌دانند و طالبشها را (طالبشهای گیلان در پنج ناحیه گیلان؛ کسرگانرود،

تولیداری و واگذاری اراضی به عنوان اقطاع و تیول شیوه مرسوم طی حکومت خوارزمشاهیان، حکمرانان مغول و تیموری و صفوی و نیز قاجار بود. در این دوره احراز پست حکومت ایالات بستگی به میزان پیشکشی و رشوه‌ای داشت که شخص به دربار می‌داد و در عوض حکومت ولایات را بدست می‌آورد. در دوران قاجاریه بر وسعت زمینهای خالصه افزوده شد. (آغا محمدخان قاجار املاک بالنسبه فراوانی در مازندران خرید که خالصه شد). در این دوران مالکیت‌های بزرگ از طریق واگذاری خالصجات به اطرافیان و رجال وابسته به دربار و سران عشایر و خاندان‌های اشرافی محلی و بازرگانان و تجار شهری پدید آمد و به گسترش و ازدیاد مالکیت از طریق خرید املاک خرده مالکان از طرف حکام و دیوانیان و وابستگان آنها انجامید.^{۱۲۳} سراسر این دوره طبقه مالک (از جمله خوانین ایلات) مقتدرترین طبقه بودند (اغلب مراتع به رؤسای ایلات تعلق داشت) و زمین‌داری زمینه‌ای پرسود برای سرمایه‌گذاری، و مایه کسب حیثیت اجتماعی بود. پس از انقلاب مشروطه مسأله مالکیت و زمین‌داری کم و بیش بهمان صورتی که در قرون وسطی بود باقی ماند^{۱۲۴} گرچه واگذاری ایالات به مزایده به درباریان و منتفذهین متوقف شد با اینهمه خود مالکین سهم بیشتری را به خود اختصاص می‌دادند و دهقان مغیوب می‌شد. در بسیاری از دهات گیلان دهقانان به سبب ترخ ظالمانه تنزیل زیر فشار سنگین وامی که از مالکین خود گرفته بودند از بین می‌رفتند، و اگر وضع بدی در برداشت محصول برای آنان پیش می‌آمد وادار به ترک روستای خود می‌شدند.^{۱۲۵} با آنکه عایدات گیلان بیشتر از مالیات ارضی تأمین می‌شد و به روشی ظالمانه از روستاییان گرفته می‌شد با اینهمه، ظاهراً وضع دهقانان در گیلان بهتر از دیگر نقاط ایران بود، چرا که دهقانان در کار کردن روی زمین‌هایی که به طبقه متوسط تعلق داشت آزاد بودند و به عنوان مزد سهم خوبی از محصول دریافت می‌کردند و... چون گیلان از مناطق بسیار غنی و حاصلخیز ایران به حساب می‌آمد، طبقات پایین مردم سدیخت بسنظر نمی‌رسیدند و با آنکه زمین به عده کمی تعلق داشت، اما قرارداد روستاییان بی‌زمین با مالکین همیشه به نفع آنها بود. دهقانان اجاره‌ای برای کلیه خود نمی‌پرداختند. گاو و گوسفند آنان در زمینهایی که زیر کشت نبود به آزادی چرا می‌کردند. می‌توانستند درختان جنگل را قطع کرده بسود خود بفروشند، و بی‌آنکه کسی مزاحم‌شان شود ذغال درست کنند. در اطراف کلیه‌شان سبزی بکارند و از میوه‌هایی که به طور فراوان بدست می‌آید یا پرندگانی که خود پرورش می‌دهند بهره ببرند و تنها سهمی به مالک بشکل هدیه بدهند^{۱۲۶} تقسیم آب به شیوه سنتی انجام می‌گرفت و تحت تأثیر قدرت و نفوذ مالکان قرار داشت و اغلب زارعان خرده مالک برائثر اعمال نفوذ مالکین از حقوق خود محروم می‌شدند. در تشکیلات آبیاری یک میرآب برای هر رودخانه بزرگ و میرآب شعب رودخانه‌ها (چوب سالار) و میرآب شعبه‌های کوچکتر (ناظم‌الانهار) از طرف حاکم برگزیده می‌شدند.^{۱۲۷}

با روی کار آمدن سلسله پهلوی، املاک برخی از منتفذهین مخالف و سران عشایر که با دولت مقابله کرده بودند، مصادره شد و دربار خود به صف یزرگ مالکان پیوست. بطور مثال قسمت اعظم مازندران ضمیمه املاک مخصوص رضاشاه گشت و تنها پس از استعفا او به اقساط به روستاییان فروخته شد.^{۱۲۸} در مازندران، منطقه گرگان و دشت بعلت مرغوبیت و حاصلخیزی استثنایی همواره نظر سوداگران را بخود جلب می‌کرد. پس از تلاشی نظام‌های کهن تولیدی و انتقال به نظام جدید بهره‌برداری از منابع طبیعی این منطقه توجه بیشتر شد. در گذشته قسمت بزرگی از مازندران (ناحیه گرگان و ترکمن صحرا) منطقه پرورش دام محسوب می‌شد. این منطقه به شکل تیول هر زمان در اختیار طوایف و یا اشخاص گذاشته می‌شد. مناقشاتی که دائماً گریبانگیر این ناحیه بود حکومتها را وامی‌داشت تا با کوچ دادن ایلات و عشایر مناطق دیگر به این ناحیه از نفوذ مالکین و ایلات و عشایر منطقه بکاهند. در سال‌های حکومت رضاشاه با روی کار آمدن گروه‌های بورژوا ملاک و سرکوب ایلات و عشایر منطقه، اراضی این ناحیه بصورت خالصه که ملک شخصی شاه محسوب می‌شد درآمد. در دوران حکومت محمدرضاشاه و تحول کشور از نظام فتوادی به نظام سرمایه‌داری وابسته، اغلب این اراضی به زمینداران و سرمایه‌داران بزرگ که هدفشان توسعه کشت مکانیزه و تولید تجاری بود واگذار گردید. این سیاست با اصلاحات ارضی تکمیل شد و اکثر فعالیت‌های کشاورزی در این منطقه براساس استفاده از سرمایه در جهت ایجاد کشاورزی تجاری و تولید برای بازار با

اقتصادی استان مازندران شده‌اند. حاصلخیزی و شرایط مناسب خاک و آب، به‌همراه وجود سازمانهای زراعی بزرگ که با مالکیت زمین‌داران بزرگ در هم تنیده است، به‌همراه بهبود اصلاحات زراعی و فنی تشکیل قطبهای کشاورزی و واحدهای کشت و صنعت در شرق استان (گرگان و گنبد کاووس) را امکان‌پذیر ساخته است. در کنار این واحدهای پیشرفته در نواحی غربی وجود زمین‌داری با نظامات ایلی و روابط آن در میان عشایر دامدار و نیمه اسکان‌یافته ترکمن و کرد، (که هنوز پابرجاست) عامل مهمی در شکل‌گیری و استقرار صنایع، کشاورزی و... بصورتی که امروز موجودند، شمرده می‌شوند.^{۱۲۹} فعالیت عمده در استان مازندران کشاورزی و فعالیت‌های وابسته به آن است. (***)) زراعت برنج در نواحی جلگه‌ای غربی و مرکزی و پهنه در نواحی جلگه‌ای شرقی و در کوهپایه‌ها باغداری غالب است و دامداری و پرورش کرم ابریشم و زنبورداری و پرورش ماهی و جنگلداری و صنایع چوب‌بری و صیادی و ماهیگیری از فعالیت‌های اقتصادی این استان‌اند. کشت برنج در نواحی ساحلی جلگه‌ای و کشت پنبه و مرکبات در نواحی دشتی دور از ساحل معمول است. در برخی از روستاهای حوزه غربی باغداری تنها فعالیت اقتصادی است. در مازندران دو نوع دامداری: دامداری عشایری و دامداری مبتنی بر بهره‌برداری فصلی از مراتع نیز دیده می‌شود.^{۱۳۰}

xalvat.com



مناسبات ارضی

«اما ارتفاع (عواید) گرگان... از آن وشمگیرین زیار و بهستون (بیستون) بن وشمگیرین زیاد است و این عواید شامل است به خراج (جیلانات) و قباله‌ها و حقوق سلطانی و آنچه از کشتی‌هایی که به دریاچه طبرستان واقع در آپسکون رفت و آمد می‌کنند گرفته می‌شود، عایدی طبرستان سالهای دراز است که به دست نمی‌آید زیرا سرزمین میان حکمرانان دست به دست می‌گردد و در روزگار گذشته عواید آن چون عواید گرگان بود...^{۱۳۱} از گذشته دور، زمین در این خطه اغلب به مالکان بزرگ که همان خاندان‌های باستانی حاکم بودند تعلق داشت (با اینهمه تا دیرزمانی بقایای املاک مشترک همگانی که به جماعات روستایی تعلق داشته نیز دیده می‌شد). ممر درآمد حکمرانان از طریق خراج‌های سالیانه و باجهایی بود که به مناسبت‌های گوناگون از مردم دریافت می‌کردند (مخارج لشکرکشی‌ها و جنگهای حکام محلی و پادشاهان نیز با توده‌های مردم بود). در زمان اسویان و عباسیان سواردی از اقطاع‌داری دیده می‌شود و هم در این دوره است که با شورشهایی که در برابر تملک زمین جماعات توسط اقطاع‌داران بود وقوع می‌پیوندد روبرو هستیم^{۱۳۲} در شیوه اقطاع داری خراج منطقه از طرف مأموران ایالتی از محصولات دریافت می‌شد و مقداری از این خراجها به خود ایشان تعلق می‌گرفت و بقیه برای حکمرانان یا سلاطین و یا خلفا فرستاده می‌شد. در دوره سلجوقیان، گیلان و خوارزم به عنوان املاک مخصوص (ملکیات - اقطاع) از طرف آلپ ارسلان به یکی از فرزندان او واگذار و به عمال دیوان امر شد که خراج خود را تمام و کمال و بدون تأخیر بپردازند.^{۱۳۳} جدا از این خراجها که از مردم وصول می‌شد یکی از خصایص دائمی زندگی مردم محلی بیگاری بود.^{۱۳۴} علاوه بر خراج و بیگاری خدمات نظامی نیز معمول بود.^{۱۳۵}

مرکز اقتصادی - اداری سیاسی در هر ناحیه حاکم‌نشین، در روستایی که از روستاهای دیگر آن ناحیه بزرگتر بود قرار داشت. این روستا معمولاً دارای یک مزار و بقعه و مسجد و بازار هفتگی، بود و امیری مستقل داشت. این‌گونه قصبه‌ها را «گوراب» می‌نامیدند (این اسم اگر چه تاریخی است اما هنوز بر سر برخی روستاها و قصبات کوچک و بزرگ به یادگار مانده است).^{۱۳۶}

زیبا عرشی : شمال

شیوه که یادگار نظام بزرگ مالکی است، اکنون در بسیاری از نقاط شمال ایران متداول است. «تنازی» نیز نوع دیگری از بهره‌برداری است که در آن زارع در مقابل هر یک تن محصول برداشت شده مقداری به صاحب زمین می‌دهد و در «اکاره» که در مازندران مرسوم است کارگران روستاها و نقاط مختلف برای مدت ۶ تا ۹ ماه از آغاز کشت برنج تا پایان محصول به تقاطعی که زراعت برنج در آن زیاد است و نیروی انسانی مورد نیاز است مهاجرت می‌کنند و به شکل نصف‌کاری یا مقطوع مقداری برنج در برابر کارشان دریافت می‌کنند. (در مناطقی از مازندران بهره‌برداری مبتنی بر سرمایه‌داری ارضی در کنار بهره‌برداری خانوادگی دایر است) ۱۲۳ گاه زارعینی که دارای زمین اندک هستند در واحد زراعی کشت برنج به نام گوشته که مساحت آن از ۶ تا ۹ هکتار متغیر است و معمولاً بوسیله سه خانواده بهره‌برداری می‌شود فعالیت می‌کنند. ۱۲۴ تعاون «کاری» «در مازندران و «یاوری» در گیلان در کاشت و برداشت یکی از رسوم کهن این خطه در رابطه با کاشت برنج است. دامداری

دامداری بصورت دامپروری اسکان یافته در روستاها و دامداری شبانی مبتنی بر کوچ در میان گالش‌ها دیده می‌شود. گالش‌ها در شرق کوه‌های گیلان و طالش‌ها در غرب آن از متحرک‌ترین دامداران به حساب می‌آیند. ۱۲۵ تالش‌ها از آستارا تا جنوب فومن پراکنده‌اند. تالش‌ها در جلگه‌ها ساکن‌اند و گالش‌های دامدار امروزه اغلب یکجانشین شده‌اند. به چوپانان و گاوچرانان کوهستانهای گیلان و مازندران گالش گویند. اینان علاوه بر دام‌های خود دام‌های گله‌داران مناطق جلگه‌ای را در تابستانها به کوهستان می‌برند. کسانی که قطعه زمینی دارند پس از کشت آن به کوهستان می‌روند و بهنگام درو بعضی از اعضای خانواده در بیلاق می‌مانند و برخی برای درو بازمی‌گردند.

گالش‌ها که شیوه معیشت شبانی با کوچ عمودی به ارتفاعات داشته‌اند در سالهای اخیر با گسترش کشت چای و برنج اغلب در نواحی پای کوه یکجانشینی اختیار کرده‌اند. در این حالت اگر کسی گله‌ای داشته باشد، آن را به چوپان مزد بگیر در قبال پول یا فراورده‌های دامی می‌سپارد. دامداری در دشت گیلان عمدتاً بصورت دامداری احشام بزرگ است. و طالش‌ها در غرب و گالش‌ها در شرق و تات‌ها و کردها در عمارلو و در کوهستانها به دامداری گاو و گوسفند اشتغال دارند. ۱۲۶

شیلات و ماهیگیری

صید ماهی از دیرباز یکی از عمده‌ترین فعالیت‌های اقتصادی ساحل‌نشینان دریای خزر بوده است. مردم سراسر ساحل از طریق قایقرانی و صید و شکار پرندگان دریایی گذران می‌کنند. مراکز بزرگ صید در شمال ایران از آستارا تا رود اترک عبارتند از: آستارا، انزلی، حسن‌کیاده گیلان و بابلسر و خواجه نفس و خلیج استرآباد در مصب قره‌سو، و گمیش‌تپه. صید در رودخانه‌های متعدد این خطه نیز معمول است. در زمان حکومت قاجار امتیاز بهره‌برداری و صید ماهیان سواحل جنوبی دریای مازندران را به یکی از اتباع روس دادند. از این تاریخ تا سال ۱۲۵۵ ه. ش. امتیاز صید عمدتاً به افراد خارجی داده شد. در سال ۱۳۰۶ پیمانی بین دولتین ایران و شوروی برای ایجاد شرکتی به منظور بهره‌برداری از دریای مازندران منعقد گردید. در سال ۱۳۳۱ پس از انقضای قرارداد، شرکت سهامی شیلات ایران عهده‌دار این کار شد. ماهیان قابل بهره‌برداری در دریای مازندران به دو دسته ماهیان استخوانی (سفید، سوف، کفال، کپور، ماش، آزاد...) و ماهیان غضروفی استروژن (انواع ماهیان خاویاری، شامل اوزون‌برون، تاس‌ماهی، فیل‌ماهی) تقسیم می‌شوند که صید گروه اخیر تنها در انحصار شرکت شیلات است. بهره‌برداری از این سواحل که تا چند سال قبل تحت نظر این اداره صورت می‌گرفت به سه روش انجام می‌شود: صید نیمه انتظاری یا محاصره‌ای (ماهیان فلسدار) و صید انتظاری مربوط به انواع ماهیان غضروفی (خاویاری) و صید تعقیبی (ماهی‌کیلیکا) که به وسیله ناوگان دریایی انجام می‌شود. صید نیمه‌انتظاری که زمان آن از اول آبان تا ۱۵ فروردین است، به دو شکل انجام می‌شود: صید به وسیله تور و تراکتور که در این حالت تور (پره) که طول آن از ۱۰۰۰ تا ۱۲۰۰ متر و عرض آن از ۱۲ تا ۱۸ متر است به وسیله قایق‌هایی به نام بارکاس زیر نظر سر صیادان (لوسمان‌ها) در محل مناسب به آب ریخته می‌شود و دو سر آن در ساحل به تراکتور که کار بیرون کشیدن تور از آب را انجام می‌دهد،

مناسبات اجتماعی خاص یعنی مناسبات تولیدی مبتنی بر کار مزدوری سازماندهی شد. ۱۳۱ با اجرای قانون اصلاحات ارضی در سال ۱۳۴۱ املاک پاره‌ای از نقاط از مالکین خریداری شد و به زارعین به اقساط واگذار گردید. در گیلان این واگذاری به پدید آمدن قشر وسیعی از خرده‌مالکان انجامید. به طوری که کشاورزان اغلب مالک زمینهای خود شدند (در این حالت نظام‌های کشت بصورت شرکت‌های تعاونی و تولید روستایی و شرکت‌های سهامی زراعی کشت و صنعت در جهت یکپارچه کردن زمینها و بهره‌وری بیشتر بوجود آمدند). ولی در مازندران کماکان بزرگ مالک و املاک وسیعی که در اختیار داشت، - که بخشی از آن زمین‌های متعلق به طوایف ترکمن بود - دست‌نخورده باقی ماند. با رشد کشاورزی تجاری نیروی انسانی لازم از تقاطعی مانند سیستان و بلوچستان و خراسان به منطقه سرازیر شدند که استفاده از این کارگران (بجای ترکمن که ادعای مالکیت بر زمین طایفه را داشت) هم از نظر امنیت سرمایه‌دار و زمیندار و هم به خاطر دستمزد ناچیزی که به ایشان می‌دادند مطلوب‌تر بود. واحدهای صنعتی کشاورزی وابسته از قبیل مرغداری، گاو‌داری، کارخانجات پنبه‌پاک‌کنی و روغن‌کشی و خدمات جنبی آن در ارتباط با این سیاست پدید آمد. از آنجا که اصلاحات ارضی شامل اراضی مکانیزه نمی‌شد و شکل غالب بهره‌برداری به شکل مکانیزه بود، اقتصاد باز سرمایه‌داری مبتنی بر روابط تجاری و بهره‌کشی از نیروی کار ارزان و آزاد محلی و عمدتاً غیر محلی و تأثیر وسیع عامل سرمایه شکل غالب داشت؛ ولی در بقیه اراضی اصلاحات ارضی انجام شد و در کنار بهره‌برداری بزرگ مالکی مبتنی بر استفاده از عامل سرمایه به کمک کارگر مزد بگیر، بهره‌برداری خرده مالکی مبتنی بر بکارگیری بیشتر از نیروی کار خانواده، که در آن سرمایه و نیروی کار مزد بگیر کمتر به کار گرفته می‌شد، به وجود آمد. این قشر خرده مالکان در مقابل بلعیده شدن توسط سرمایه‌های بزرگ با تمام نیرو می‌کوشیدند. در نتیجه اجرای این قانون در این منطقه نظام ارباب و رعیتی به نظام سرمایه‌داری بهره‌برداری از اراضی تبدیل شد. و با مکانیزه شدن مزارع پنبه بهره‌برداری سرمایه‌دارانه و نظام مزدوری غالب شد. ۱۳۰

پس از پیروزی انقلاب اسلامی روستاییان بی‌زمین و کم‌زمین که بر اثر اجرای قانون اصلاحات ارضی دهه ۱۳۴۰، زمینی عایدشان نشده یا سهم ناچیزی به ایشان تعلق گرفته بود بطور جدی خواستار تغییر بنیادی و دگرگونی در وضع زمینداری و اجرای اصلاحات ارضی بنیادی به نفع خود شدند. با پیگیری برخی از مسئولین مملکتی به تصویب قانون واگذاری و احیا اراضی در شورای انقلاب انجامید ولی پس از گذشت ۸ ماه به دلالتی اجرای بخشی از قانون مذکور متوقف گردید. ۱۳۱ پس از سال ۱۳۵۷ نظام‌های جدید بهره‌برداری چون واحدهای تعاونی مشاع و کشت شورائی بوجود آمدند و بسیاری از واحدهای بزرگ بهره‌برداری یا به نهادها سپرده شد و یا از طریق شورای کشت موقتاً در اختیار زارعین قرار گرفت. «تصرف حدود ۱۵۰۰۰ هکتار از اراضی کشاورزی در منطقه باعث تغییر و تحول اساسی در نظام کشت در این اراضی گردید» ۱۳۲

شمال ایران مرکز اصلی کشت برنج است. گیلان و مازندران هم از لحاظ سطح زیر کشت و میزان تولید و هم از لحاظ کیفیت نوع برنج دارای اهمیت ویژه‌ای است. عمده‌ترین واحدهای بهره‌برداری در این نوع کشت بهره‌برداری خانوادگی است، که در آن سازماندهی نیروی کار بعهده رئیس خانواده (پدر) است و تمام اعضای خانواده مرد، زن و کودک سهمی از کار را بر عهده دارند، و گاه از نیروی چند کارگر اضافی در مدتی از سال بویژه به هنگام نشاگری و درو استفاده می‌کنند. لیکن زنان خانواده نیروی کار اساسی در تولید این محصول‌اند. خانواده‌هایی که زمین وسیعی در اختیار دارند. قسمتی یا تمام اراضی خود را به زارعان دیگر واگذار می‌کنند. که در این حالت بهره‌برداری به اشکال زیر دیده می‌شود: نصف کاری (چک به چک) یا نوعی مزارع یا سهمبری که نصف محصول از آن زارع و نصف دیگر به صاحب زمین تعلق می‌گیرد، «دو به یک» (تصف کار همباز) که دو قسمت از سه قسمت محصول از آن صاحب زمین که در کار شریک بوده و یک از سه به شریک و همباز در کار تعلق می‌گیرد. از انواع دیگر بهره‌برداری، «جریانه» یا «قبضی» است که در آن زارعانی که زمین وسیعتری دارند و نمی‌توانند همه آن را کشت کنند در ازای یک جریب زمین که در اختیار زارع قرار می‌دهند مقدار معینی از محصول دریافت می‌کنند. این

است. ابریشم معروف این منطقه به شهرهای تجارتنی و مراکز بزرگ کارهای دستی ملل غربی صادر می‌شد و «ابریشمچی»های انگلیسی، هلندی، فرانسوی، و ایتالیایی به نوبت بر سر وارد کردن ابریشم خالص یا پنبه‌های خشک گیلان با یکدیگر به رقابت می‌پرداختند. این تولید که در قرن هفدهم در اوج خود بود در قرن نوزدهم به دلیل شیوع مرض کرم ابریشم و نیز توسعه کشت برنج، کاهش یافت. از آنجا که تولیدات عمده مانند ابریشم و سپس برنج بیشتر تابع تقاضای بازارهای خارجی بوده بنابراین اغلب توسعه و زوال آن نیز ناشی از نوسانات بازارهای خارجی بوده است. در قرن اخیر تولید ابریشم به عنوان فعالیت اقتصادی مکمل حائز اهمیت بوده است و گرچه اختراع ابریشم مصنوعی بعد از جنگ اول جهانی باعث وقفه در این تولید شد ولی با ایجاد بازارهای داخلی (مشهد، کاشان و تبریز که مراکز مهم تولید فرش ابریشم هستند و از واردکنندگان عمده ابریشم گیلان به حساب می‌آیند) دوباره رونق یافت.^{۱۵۱}

محصولات ابریشمی بسیار محدود است و منحصر به محصولاتی مانند ابریشم گلدوزی شده شهر رشت، چادرشب، دستمال‌های یک‌رنگ و یا چهارخانه و کمربندهای ابریشمی است، گرچه رابینو اشاره به حریقی می‌کند که در آغاز استیلای صفویه شهر لاهیجان را منهدم کرد و به روایتی ۵۰۰ دکان برودری دوزی را از میان برد.^{۱۵۲} در حال حاضر صنعت ابریشم باقی و محصولات ابریشمی از پای افتاده است. بافتن پارچه‌های پشمی، تهیه نمد و شال‌بافی (نوعی پارچه زمخت و یک‌رنگ تهیه شده از پشم و موی بز به رنگ طبیعی) نیز رایج است. شال مهم‌ترین محصول نساجی مناطق کوهستانی گیلان است. کت و شلواوری که از پارچه شال دوخته می‌شود هم نشانه هویت قومی برای طالبانها و گالش‌هاست و هم توسط یک گروه شغلی معین یعنی چوپانان پوشیده می‌شود.^{۱۵۳} از شال خورجین نیز درست می‌کنند و از موی بز برای چادرهایی که با آن کلبه‌های کوهستانی و اسکلت کومه‌ها (پرگا، پیری) را می‌پوشانند (شال چادر) استفاده می‌کنند. شال را بر روی یک دستگاه افقی که بر زمین قرار می‌دهند می‌بافند. یکی از ویژگیهای مناطق کوهستانی گیلان و مازندران عدم تنوع تولیدات نساجی در این مناطق است.

مهاجرت

گیلان و مازندران از دیرباز به عنوان مناطق مهاجرپذیر در فصل کار کشاورزی پذیرای مردمان نواحی کوهستانی پیرامون خود مانند شه میرزا، طالقان، الموت، خلخال و اردبیل و... بوده است. این مهاجرین در فصل بیکاری و فراغت از کشت در جستجوی کار به جلگه‌های گیلان سرازیر می‌شدند. در شهرها عده زیادی از آنها در تکیه‌ها اقامت می‌کردند و کارشان شخم‌زدن زمین، حفر خندق، و خرمن‌کوبی، قطع درختان، تهیه هیزم، کارکردن در صیدگاه‌ها و مزدشان بسیار ناچیز بوده است.^{۱۵۴} امروزه اکثر مهاجرین در داخل منطقه برای انجام کارهایی مانند: شخم، و مرتب‌کردن شالیزارهای گیلان، نگهداری باغهای مرکبات مازندران، چیدن میوه، کار در باغات چای اطراف لاهیجان در فصل چای چینی، کار در مزارع پنبه و توتون، کار در کارگاههای ساختمانی یا مغازه‌های شهرهای بزرگ سواحل خزر از منطقه خود مهاجرت می‌کنند. اهالی مناطق کوهستانی شرق سفیدرود از وقتی بهره‌برداری از جنگل و زندگی شبانی توانست جوابگوی جمعیت رو به تزاید باشد مجبور به مهاجرت برای یافتن کار شده‌اند. (بطور مثال باغهای چای و کارخانه‌های اطراف لاهیجان اهالی بلندی‌های دیلمان و اشکورات را به سوی خود جذب می‌کنند). امروزه مهاجرت در دشت و جلگه کمتر شده است. فقط در بخش‌هایی که کشت برنج بسیار مهم است (فومنات، حوالی رشت و دلتای سفیدرود) تنها برای کارهای زنان از قبیل نشای برنج و وجین علف‌های هرز از مناطق دیگر کارگر آورده می‌شود. این کارگران از طبقات فقیر شهرها و یا خانواده‌های دامپروران جنوب طالش هستند. مهاجرت مردان بسیار محدود است و فقط برخی از روستاییان برای کار به کارخانجات مدرنی که تعدادشان در شهرها رو به افزایش است می‌روند.^{۱۵۵}

وصل می‌شود. در شرکت شیلات سازماندهی نیروی کار در صید ماهی به شکل استخدام برخی از صیادان و بکارگیری عده‌ای دیگر به صورت فصلی است، و شیوه دیگر آن است که مقاطعه‌کاران به شکل پیمانی عده‌ای از صیادان را به کار می‌گیرند.^{۱۴۷} شکل دیگر از سازماندهی نیروی کار تعاونی‌های صیادی است که صیادان عضو آن (اعم از تعاونی‌های پره یا دامگستر) تحت نظارت سرصیادان که تقسیم وظایف افراد بعهدہ آنهاست در مراحل کار از قبیل تورریزی، تورکشی، واریسی و... شرکت می‌کنند و درآمد حاصله (تا چند سال پیش تعاونی‌ها صید خود را به شرکت شیلات می‌فروختند و از تسهیلاتی چون وام جهت خرید تور و ابزار استفاده می‌کردند اما در حال حاضر خود تهیه ابزار و فروش ماهی را بعهدہ دارند) بین افراد بر مبنای وظایف محوله و مالکیت ابزار صید و سهم‌شان در تعاونی تقسیم می‌شود. امروزه گرچه صیادی هنوز یکی از فعالیت‌های اقتصادی در سواحل دریای خزر به حساب می‌آید لیکن به دلیل مشکلاتی از قبیل پیشروی آب دریا و تخریب ساحل و صید بی‌رویه و نیز صید قاچاق، از بازدهی آن کاسته شده است.

شکار

شکار در شمال ایران تا سالیان اخیر فعالیت اقتصادی مکمل درآمد خانواه شمرده می‌شده است. حیات وحش غنی و تنوع صید منجر به شکار بی‌رویه پاره‌ای از حیوانات شد تا جایی که در حال حاضر نسل بسیاری از حیواناتی که در زمره گونه‌های مهم در منطقه بوده‌اند منقرض شده است.

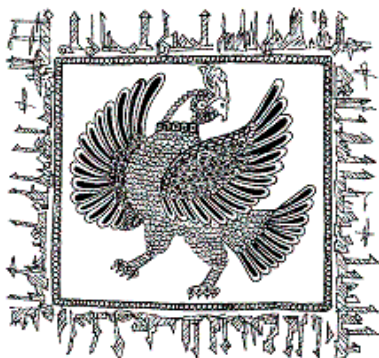
شکارچیان پرندگانی مانند مرغابی وحشی و خوتکارا در کنار مردابها و آبگیرها شکار می‌کنند. این پرندگان را با تنگ‌های ساچمه‌ای یا حتی با ضربه چماق از پای درمی‌آورند. برای صید مرغابی در آبگیرها نوعی شکار به نام «سو» متداول است که در آن، صیادان بهنگام شب با قایق به مرداب می‌روند و با ایجاد سروصدا مرغابیها را به وحشت می‌اندازند و با نور چراغ آنها را گنج کرده به طرف خود می‌کشاند و به آسانی آنان را شکار می‌کنند. راه دیگر تهیه «نما» در مرداب است. شکارچیان کلبه کوچکی به نام کومه در ساحل برای شکار درست می‌کنند و در شبهای مهتابی در کومه چراغ می‌افروزند. نور مرغابیان را به سوی کومه و شکارچیان کشانده و وقتی پرندگان نزدیک کومه به آب نشستند با تور آنها را شکار می‌کنند. روش دیگر استفاده از مرغابیهای دست‌آموز برای صید مرغابیان وحشی است. از شکار حیواناتی که اکنون نسل‌شان منقرض شده است داستانهایی گفته شده است. «گالشهای ساکن کوهستان نیز شکارچیان دلیر و بی‌پروایی هستند. سرزمین آنها پر از ببر و خرس و گرگ و روباه و شغال و سایر درندگان است و در دشتهای بالای سفیدرود هزاران خرگوش و پرندگانی نظیر قراول و کبک فراوان است»^{۱۴۸} شکار مهم این منطقه شکار گراز است. «دهقانها برخلاف شهریه‌ها که به سستی و جیونی مشهورند جرأت و قوت فوق‌العاده‌ای دارند و در زمستان و قشتان را به شکار گراز می‌گذرانند و در این شکار با خود چیزی جز یک سگ و اسلحه‌ای بجز تیزه‌ای کوتاه ندارند.»^{۱۴۹} «هر سال جنگی بی‌رحمانه در سراسر شالیزارها و جنگل‌های مجاور آن علیه گراز درگیر می‌شود. زیرا که این حیوان، در رمه‌هایی پرشمار، یکسره مزارع برنج را به ویرانی می‌کشد. برای راندن گرازها معمولاً در مزارع کلبه‌ای بر روی پایه‌های چوبی بلند می‌سازند و شکارچی در آن به انتظار گراز کمین می‌کند. شکارچیان حرفه‌ای گراز، مستمری سالیانه خود را از سالکان اراضی مزروعی دریافت می‌کنند. جنگ یا صدای طبل آغاز می‌شود. به این منظور جنگلی را میان دو رودخانه انتخاب می‌کنند. شکارچیان در همه قایق‌هایی که ممکن است به دست آید گرد می‌آیند و در سکوت محض به انتظار گرازهایی می‌نشینند که متوحش از صدای فریاد و ضربات طبل روستاییان از دل جنگل به در آمده و از بیم جان به آب رودخانه پناه می‌برند. در این لحظه قتل‌عام آنها با گلوله‌های تنگ و ضربات شمشیر آغاز می‌شود.»^{۱۵۰}

صنایع دستی

از کتب جهانگردان و جغرافی‌نویسانی که از این سرزمین دیدار کرده‌اند چنین برمی‌آید که پرورش کرم ابریشم و صنعت تولید فراورده‌های ابریشمی از دیرباز در این سامان مرسوم بوده و در برهه‌هایی نیز مهم‌ترین فعالیت تولیدی بشمار می‌آمده

زیبا عرشی : شمال

بوده و هستند، درخت آزاد امامزاده سید محمدجان بن موسی الکاظم در گسکر شفابخش است. برای رفع میخچه نمک و خزّه این درخت را می گیرند و در خاک دفن می کنند وقتی نمک آب شد میخچه هم از میان می رود. ۱۶۴ غیر از درختان چشمه ها نیز شفابخش اند. در گرماب و رانکوه چشمه ای به نام نزول چشمه (نزول به معنی درد دندان است) است که آب آن به صورت دارویی برای درد دندان بکار می رود. ۱۶۷ آب چشمه علی نیز در نزدیک روستای آستانه (راه فیروزکوه به استراباد) برای بیماریهای پوستی سودمند است. ۱۶۸ آب لال چشمه را در ناحیه رستم آباد رودبار که در مجاورت مقبره پیری است برای شفا به بیماران می دهند اما برای اینکه آب چشمه مؤثر باشد کسی که آب را می برد در راه نباید کلمه ای بر زبان بیارد. ۱۶۹ امروزه با آشنایی مردم با طب مدرن اغلب از تسهیلات پزشکی موجود استفاده می شود.



معتقدات

از مذاهب نخستین این خطه اطلاع دقیقی در دست نیست. کتب تاریخی از حضور ادیان مختلفی حکایت دارند. بقایای باورها و آیین های بجا مانده از روزگاران کهن و نیز آثار کشف شده در حفاریها که متعلق به هزاره دوم و سوم ق. م است و نقوش بجا مانده نشان از پرستش ایزدان و مظاهر طبیعت دارد. مقاومت بومیان در مقابل دین آریایی زردشت سبب شد تا از این سرزمین در ادبیات زردشتی به عنوان سرزمین دیوان و پرستندگان دیو یاد شود. با اینهمه در پاره ای از نقاط پس از ظهور اسلام از رواج دین زردشتی و وجود آتشکده (بویژه در بلندای کوهستانها که به سبب مقاومت مردم و عدم دسترسی مسلمانان سالها پابرجا بودند) آگاهی هائی در دست است... ۱۷۰ و شواهدی چند از پافشاری بر زردشتی گری و مقاومت در مقابل اجبار به گرویدن به دین جدید موجود است. در پافشاری مردم بر دین اجدادی مؤلف ناشناس حدود العالم در سال ۳۷۲ ه. ق نوشته است که «کوه قارن، ناحیتی است کی مرآو راه ده هزار و چیزی ده است، و پادشاهی او را سپهبد شهریار کوه خوانند و این ناحیتی است آبادان و بیشتر مردم گیرکانتد و از روزگار مسلمانی باز پادشاهی این ناحیت اندر فرزندان باؤ است.» ۱۷۱ شاهنامه و دیگر روایات به وجود مزدکیان در این نواحی اشاره دارند. کیوس (کاووس) پسر قباد و برادر بزرگ انوشیروان که به مذهب مزدکیه پرورش یافته بود فرمانروای طبرستان بود ۱۷۲ و فردوسی نیز از تسلیم شدن مزدکیان گیلان پس از مقاومت در مقابل انوشیروان و سرکوبی ایشان می گوید:

ز گیلان هر آن کس که جنگی بُدند هشیوار و با رای و سنگی بُدند
بستند یکسر همه دست خویش زنان از پس و کودک خرد پیش
خروشان بر شهریار آمدند دریده بسرو خاکسار آمدند
شدند اندر آن بارگاه انجمن همه دستها بسته و خسته تن
که ما بازگشتیم زین بد کنش مگر شاه گردد زما خوش منش ۱۷۳

با این همه مسلک مزدکیه با نام زتش خرّمه که خرّمیه یا خرمدینان نامیده می شدند در این منطقه به حیات خود ادامه داد و تأثیر آن در تمامی نهضت های مذهبی که بعدها در این خطه پدید آمد بجای ماند. ۱۷۴ پس از تسلط اعراب بر ایران مردم این خطه در مقابل پذیرش دین جدید مقاومت کردند و تنها آنگاه که فرقه هایی از آئین جدید را با تفکر خویش نزدیک دیدند بدان گرویدند. تمام نهضت های خلقی که در قرن هشتم هجری در مازندران و گیلان از ۷۷۲ ه. ق به بعد و نیز مازندران در ۸۰۹ ه. ق و نیز نهضت حروفیه که در دهه اول قرن نهم هجری واقع شد همه از افکار

تعلیم و تربیت

تاریخچه تعلیم و تربیت در شمال ایران در قرون گذشته همان است که در باقی مناطق دیده می شود.

درباره تعلیم و تربیت در شهر رشت قبل از تأسیس مدارس جدید گفته شده است که «تقریباً تمام پسرها و عده ای از دخترها به مکتب خانه می روند، و در آنجا خواندن و نوشتن می آموزند و آیاتی از قرآن را حفظ می کنند. از چند سال قبل مدرسه هایی به سبک مدارس اروپایی در این شهر تأسیس شده است که در آنها فارسی، عربی، فرانسه، روسی، هندسه، و جبر، حساب و جغرافیا تدریس می شود. م. ا. اف. چرچیل که در سال ۱۳۲۱ هجری در امتحان یکی از این مدارس حضور داشت از استعداد فوق العاده ای از دانش آموزان که در مدت کوتاهی به سهولت زبان فرانسه را آموخته بودند اظهار شگفتی می کرد.» ۱۵۶ شهر رشت جزو پیشگامان تعلیم و تربیت جدید در ایران بود و اولین مدارس به روش جدید در سال ۱۳۱۴ ه. ق در این شهر تأسیس شد. مردم گیلان از پیشگامان تئاتر در ایران بودند و سابقه تئاتر در این شهر به سال ۱۲۸۳ شمسی باز می گردد. ۱۵۷

بهداشت و درمان

در گذشته، وجود باتلاقهای متعدد در طول ساحل و آب بندهای بزرگی که برای آبیاری احداث می شد، در پاره ای از اوقات سال بخصوص در تابستانها زندگی را برای مردم مشکل می کرد. دکتر فوریه طبیب ناصردین شاه در کتاب خود می نویسد بخارات عفنی که از مردابهای گیلان برمی خیزد برای مسافران خطرناک است. رابینو می گوید که مقدار باران در این منطقه خیلی زیاد است و تقریباً در تمام مدت سال باران می بارد و مکتزی می گوید که «فقط مرغابی و قورباغه و یک گیلک می تواند در چنین هوایی زندگی کند و خود را در آسایش ببیند.» ۱۵۸ آب و هوای گیلان بسیار متغیر است و از اینرو برای سلامتی زیان آور. رطوبت زیاد، تغییر آب و هوا، وسعت جنگلها، برنجزارها، باطلاقها و آبهای راکد را علل وجود تب در این سرزمین دانسته اند. ۱۵۹ امروزه زهکشی هایی که به منظور دفع آب برنجزارها و باطلاقها صورت گرفته و نیز ایجاد جاده برای عبور از جنگل آب و هوای جلگه گیلان را تغییر داده است. این جاده ها گذشته از تأثیری که در بهبود وضع بازرگانی داشته اند در تهیه هوای این منطقه نیز مؤثر بوده اند. ۱۶۰ هوای گرم و مرطوب در فصلهای بهار و تابستان یعنی بهنگام اوج کارهای کشاورزی و وجود بیماریهای متعدد سبب رنجوری و فرسودگی ناهنگام کشاورزان می شد. ۱۶۱ اثرات دو بار شیوع طاعون (۱۲۴۶ و ۱۲۹۴) و وبا به سال ۱۲۷۲ و سال ۱۳۱۰ و ۱۳۲۲ و نیز بیماری سفلیس برای گیلان فاجعه بار بوده است. ۱۶۲ غیر از امراض فوق به سبب باتلاقی بودن شمال ایران مالاریا بعنوان بیماری بومی منطقه شناخته شده است. بیماریهای دیگر مانند، جذام و کچلی و تراخم و بیماریهای پوستی و نیز بیماریهایی که در ارتباط با کار در برنجزارها ایجاد می شد از جمله بیماریهایی شایع بودند. ۱۶۳ یکی از بیماریهای پوستی شایع در میان شالیکاران در گیلان بیماری «قورباغا توشک» است که به صورت تاولهایی بر دستان و پاهای شالیکاران و نیز کودکانی که با گل و لای بازی می کنند، ایجاد می شود (این نام از آن ناشی می شود که مردم گمان می کنند تماس پوست بدن با قورباغه توشک یا ادرار قورباغه این بیماری را ایجاد می کند). بسیاری از بیماریها امروزه بر اثر بالا رفتن سطح بهداشت کاهش یافته است. ۱۶۴ فاویسم و بیماری ناشی از مصرف زیاد میوه ها از جمله نوعی آلو از دیگر بیماریهای شایع در منطقه بوده اند. در اغلب مواقع درمان این بیماریها در گذشته با «گیل تجربه» یا استفاده از تجارب و به صورت بسیار ابتدایی و با خرافات توأم بود، و طب سنتی همان بود که در نقاط دیگر ایران. در طب سنتی از دو گیاه «سیاب» = سداب و اسپند استفاده می کردند. در گذشته برای این دو گیاه خاصیت درمانی قائل بودند. همچنین به سبب بوی تند و زننده این گیاهان خاصیت دور کردن ارواح خبیث از خانه ها و وجود آدمی را به این گیاهان نسبت می دادند. از پودر برگهای خشک شده «سیاب» و سوخته دانه های اسپند جداگانه و یا توأم به صورت معجون برای مالیدن بر زخم استفاده می شد. از شیر گل ختمی جهت شستشوی زخم و تسکین درد استفاده می کردند. ۱۶۵ غیر از دعا که توسط ملایان و دعانویسان داده می شد، امامزاده ها نیز درمان بخشی از بیماریهای مردم را بر عهده داشتند. درختان مقدس نیز شفا بخش

جز درختی تنومند چیز دیگری نبوده است، بنایی ساخته‌اند و به نام امامزاده حسن و امامزاده ابراهیم و نظایر آنها نام‌گذاری کرده‌اند. و گاه بر تنه آنها کلماتی مانند، الله و یا علی نوشته‌اند.^{۱۸۲} درخت سرو، درخت ون (زبان گنجشک)، درخت تاغ، درخت کوب (نمدار) درخت بلوط، درخت لی (نارون) از درختان مقدس به حساب می‌آیند. درخت آزاد و کیش بسیار محترم‌اند و مردم آنها را به چشم احترام بیشتر می‌نگرند. تا امروز پای درختان آزاد شمع می‌افروزند و شاخه کوچکی از درختان کیش را به عنوان «برگ سبز» تحفه و هدیه به بقاع متبرک می‌برند. در مناطق کوهستانی مرتفع درخت چنار جای سایر درختان جنگلی دشتهای هموار را می‌گیرد.^{۱۸۳}

نوعی اعتقاد به تقدس سنگها و حیوانات نیز در میان گالش‌ها دیده شده است در میان شکارچیان مناطق دیلمان و طولش به گوزن (یعنی بُر) موسوم به سیاگالش که نگهبان و حافظ حیوانات است ایمان دارند. و از شکار آن خودداری می‌کنند. نصب شاخ بز و نیز شاخ گوزن (= گنج گاو) در بیشتر امامزاده‌ها یا بر درختان حیاط یا در ایوان یا داخل حرم بر دیوار و حتی بر پاره‌ای از صندوق‌ها نیز دیده می‌شود. «در حفاریها و کند و کاو‌هایی که در گورستانهای مختلف این صفحات کرده‌اند، تعداد بسیاری مجسمه سفالی و فلزی گوزن بدست آمده است. ظاهراً این حیوان از قدیم‌الایام در این سرزمین مورد تکریم بوده است.»^{۱۸۴} درختان بقعه‌هایی که بر تن‌شان شاخ گنج گاو کوبیده شده است ترکیب شگفت‌تومی گیاهی-حیوانی کهن را به نمایش می‌گذارد (... «بر تنه درخت آزاد بقعه آستانه پیچان شاخ گنج گاو =» گوزن» شش ساله کوبیده بودند...» و... «بر درخت دیگری شاخهای گنج گاو دیده می‌شد که بیخ آنها در درخت جوش خورده بود»^{۱۸۵} در اعتقادات مراغیان که به آنان کله بز‌ها یا کله بز پرستان می‌گویند و در رودبار الموت ساکن‌اند، به این حیوان احترام فوق‌العاده‌ای می‌گذارند.^{۱۸۶} «در ناو اسالم و در شمال غربی دهکده کوچکی به نام نارنج دول گورستانی قدیمی است دو سنگ تراشیده به صورت قوچ و گوسفند در این گورستان است... گردن قوچ را به قصد یافتن گنج شکسته‌اند»^{۱۸۷}

تقدس قتل را حضور امامزاده‌های پیشماری بر تارک آنان آشکار می‌کند. «در مناطق کوهستانی، کوهی عظیم یا قلعه‌ای بلند و نوک‌تیز نظر ساکنان را به خود کشیده و محلی متبرک برای ایشان شده است. بر بالای این قله معمولاً بنایی می‌سازند و نام امامزاده بر آن می‌گذارند. و نذر و نیاز خود را بدانجا می‌برند. گالشها که از قشلاق به بیلاق می‌روند، شیر یک روز گاو و گوسفندان خود را به این امامزاده‌ها می‌بخشند تا در طول تابستان گله‌های ایشان گرفتار ناخوشی‌های گوناگون نشوند. در سراسر تابستان نیز چند سر از این جانداران را به امامزاده می‌آورند و قربانی می‌کنند و گوشت آنها را به زائران یا متولی می‌دهند»^{۱۸۸}

چشمه‌ها نیز مقدس شمرده می‌شوند و حاجت حاجتمندان را روا می‌سازند. در گذشته مادر یا خواهر زائویی که در حال سقط جنین بود به داخل حوض و یا چشمه‌ای پُر آب می‌رفت و در این حال قرآنی نیز بر سر می‌نهاد و تا دیرگاه می‌نستست تا رفع خطر شود. و نیز مادران نگران بهنگام مراسم ختنه پسرانشان تا شنیدن خیر ختم مراسم به آب جوی پناهنده می‌شدند. شفای بیماریهای سخت نیز بدین‌گونه از آب طلبیده می‌شد. (یادگاری از آئین کهن توسل به آنهایتا ایزدبانوی آب و باروری؟) «اندر نواحی وی (پریم) چشمه‌های آب است که به یک سال اندر چندین بار بیشترین مردم این ناحیت آنجا شوند، آب [استه] [آراسته] با نیبید و رود و سید و پای‌کوفتن، و آنجا حاجتها خواهند از خدای، و آن را چون تعبدی دارند و باران خواهند به وقتی کشان بیاید و آن باران بیاید»^{۱۸۹}

پرستش ارواح نیاکان (تیاپرستی) نیز معمول است و داستان زیارتگاه خشکیبچار نمونه‌ای از آن: «... سیدرضا پسر حاجی میرابوطالب مالک کشتی بادبانی کوچکی بود که در ساحل نزدیک عمل‌کنده در خشکیبچار به شن نشست. سید در آنجا از سرمازدگی مرد و همانجا به خاک سپرده شد. مدفن او امروز به صورت زیارتگاهی دیده می‌شود.»^{۱۹۰} «... میرباقر پسر میرمحمدخان که به جوانمردی شناخته شده بود در کولپور وفات یافت. این شخص بینهایت پارسا و متقی بود و مزارش مورد احترام مردم آنزلی قرار گرفت و حتی امروز نیز در مقبره‌اش شمع روشن می‌کنند.»^{۱۹۱} احترام به ارواح در گذشتگان را تعداد بسیار زیارتگاههایی مجعول و بی‌نام و نشان نیز آشکار می‌کند. «... سه زیارتگاه دیگر هم در لنگرود وجود دارد که عبارت است از دو برادران و دو یاران در حاشیه جاده‌ای که به رودسر می‌رود. امامزاده آلوجه

اجتماعی مزدکیان و رهروان ایشان یعنی خرم‌دینان (قرن دوم و سوم هجری که پیروانشان حتی تا قرن هشتم هجری باقی بودند) و نیز از آرمانهای قرمطیان (قرمطیان هم مانند خرم‌دینان به برابری اجتماعی معتقد بودند)، از انتظار ظهور و عدل مهدی که حکومت عدل و مساوات را بر روی زمین مستقر می‌کند، در میان شیعیان، زهد صوفیان ورد تجمل و یزرگداشت فقر متأثر بودند.^{۱۹۲} دین اسلام در اوایل قرن دوم در طبرستان و در سال ۲۵۰ ه. ق با تبلیغ داعی کبیر حسن بن زید در دیلمستان رواج یافت. در سال ۳۰۰ ه. ق حسن بن علی ناصرالحق از سلسله علوی در ساحل جنوبی دریای خزر سکونت کرد و مردم طبرستان و دیلم را به اسلام دعوت نمود و عده بسیاری این دعوت را پذیرفتند. حکام عرب مأمور از طرف خلیفه که فرمانروایی این مناطق بدیشان داده شده بود سنی مذهب بودند و رعایای خود را به قبول آئین تسنن وامی‌داشتند. پس از تسلط علویان بر مناطقی از مازندران و تبلیغ تشیع (بصورت مذهب زیدیه) حسن بن زید علوی به کمک علویانی که از قلمرو خلفا فرار نموده در این ناحیه پنهان شده بودند به رواج مذهب زیدیه پرداخت. مذهب زیدیه تا ظهور سلسله صفوی مذهب غالب در بخشهای مهمی از گیلان بود.^{۱۹۳} در ایام سلجوقیان هنوز چند معبد زرتشتی در نقاط مختلف لاهیجان وجود داشت ولی پس از ظهور حسن صباح در الموت یکی پس از دیگری از بین رفتند و بقاع و مقابر و تکایای اهل شیعه جای آنها را گرفتند. «... در مسجد بزرگ لاهیجان یک شبستان هنوز به نام تکیه‌گیری نامیده می‌شود...»^{۱۹۴}

از میان فرق شیعه فرقه اسماعیلیه (قرن چهارم) در میان مردم طبرستان استقبال عام یافت و گروهی از بزرگان به این مذهب درآمدند. اسفارین شیرویه و سردار او مرد آویج بن زیار دیلمی و... مذهب اسماعیلی داشتند. در قرن هفتم هجری اکثر مردم ناحیه کوهستانی جنوب لاهیجان و رانکوه اسماعیلی مذهب بودند و مردم ناحیه جلگه (بیه پیش و لشت‌نشا) شیعه زیدی و ساکنین بیه پس سنی حنبلی و رؤسای قومن و ساکنان کوچصفهان شافعی مذهب بودند.^{۱۹۵}

با پذیرش مذهب شیعه در عصر صفویه توسط اغلب مردم این ناحیه امروزه تنها قلیلی از قومتهای منطقه چون طوایف تالش و ترکمن و بلوچهای ساکن مازنداران سنی (حنفی) مذهب‌اند. در میان برخی از طوایف گیلان عده‌ای علی‌اللهی نیز دیده می‌شود. در زمان اقامت رابینو در ایران (۱۹۰۷-۱۹۱۲ م) عده‌ای شیخی در فومن و تعدادی بهایی نیز در رشت و لاهیجان ساکن بوده‌اند. و به گمان وی «هنوز هم عده‌ای از پیروان اسمعیلیه در شاهرود باقی مانده بودند»^{۱۹۶} اقلیت نسبتاً مهمی از اهل تسنن (شافعی) نیز در طالش مرکزی و شمالی وجود دارند. در خارج از منطقه طالش فقط چند دهکده کردنشین خلخال سنی باقی مانده‌اند. از مرکز تالش به سمت آستارا توزیع جغرافیای پیروان مذاهب تسنن و تشیع به تناوب دیده می‌شود. در شمال تالش بیشتر سنی‌ها و در جنوب آن عمدتاً شیعه‌ها سکونت دارند.^{۱۹۷} اقلیت مذهبی علی‌اللهی نیز در بین گروه‌های کرد در مناطقی مانند: خلخال، اطراف مرداب آنزلی و کلاردشت وجود دارد. دهکده‌های واقع بین بهشهر، بندر ترکمن و گرگان دارای جمعیتی با مذهب تشیع و تسنن‌اند و مردم نواحی بندر ترکمن و ناحیه ترکمن‌نشین گنبدکاووس و گرگان دارای مذهب تسنن هستند و در شهرهای رشت، بندر آنزلی و تنکابن گروه‌های کوچک ارمنی دیده می‌شوند.^{۱۹۸}

هرجا پیله پیله داره، اونجه گیلکان مزاره

علیرغم وجود دین رسمی اسلام همانند دیگر نقاط ایران مردم بسیاری از اعتقادات کهن خویش را حفظ کرده‌اند. «بیشتر مردم ده‌نشین گیلان تا امروز در مرحله پرستش توتم هستند. در گیلان مثالی است معروف که: هر جا پیله پیله داره، اونجه گیلکان مزاره» یعنی هر جا درختان بزرگ و تنومند است، آنجا پرستشگاه و زیارتگاه گیلکهاست. مساجد و بقاع متبرک بیشتر در زیر سایه‌های درختان کهنسال هستند. تا امروز درختان بزرگ جنگلی، مثل بلوط و آزاد، در دشت و درختان زبان‌گنجشک و انواع سرو کوهی در کوهستان، مورد تعظیم و تکریم اهالی است. اطراف آنها چراغ روشن می‌کنند و شمع می‌افروزند و به شاخه‌های نازک آنها دخیل می‌بندند و آنها را به نام «آقادر» و «آقاسور» و «آقاریس» و نظایر آنها می‌خوانند. همین درختان با گذشت زمان به امامزاده تبدیل می‌شوند. ظرف پنجاه سال اخیر، در کنار حدود ده درخت که رابینو در کتاب گیلان به نام «مزار» خوانده و در زمان وی

بازمی‌گردند. در این روز در روستا حکومت زنان برقرار است و هیچ مردی جرأت ماندن و وارد شدن به روستا را ندارد و اگر چنین کند کتک مفصلی از دست زنان که بی حضور مردان خود را زیبا آراسته و به رقص و پایکوبی می‌پردازند، خواهد خورد. اگر زنان او را با کتک از روستا بیرون نکتند، مرد باید کارهایی که کلاتر زنان دستور می‌دهد انجام دهد (در سالهای قبل از انقلاب نمایشی از درباری زنانه برپا بود و در آن زنان شاه و وزیر و داروغه و نگهبان را از میان خود انتخاب می‌کردند) تا مردان به هنگام بازگشت او را آزاد کنند. زنان روستا هنوز هم این جشن را که به اعتقادشان از مادران و پدرانشان بیادگار مانده است برپا می‌دارند و هنوز خاطره مراسم پرشکوه آن را زمانی که حاکم و درباریان و داروغگان و قراولان همه لباس‌های مخصوص می‌پوشیدند و در سراپرده به بارعام می‌نشستند به خاطر دارند.

شاید تعصبی که امروزه در حفظ شعائر مذهبی در جامعه روحانیت این سرزمین دیده می‌شود، بتواند، پایداری اعتقادات کهن را توجیه نماید. بسیاری از اعتقادات کهن ماقبل زردشتی و زردشتی در این‌جا به حیات خود ادامه می‌دهند. در مرغدانی‌های روستاها، هنوز خروس سفید را [که در دین زردشت محرم است] به تقالی سعید پرورش می‌دهند. این پرنده در خانواده گیلانی از حرمتی خاص برخوردار است و همه‌جا مورد نوازش. زیرا عقیده بر آن است که خروس آوازی مبارک دارد و خانه را از چشم‌زخم دیوان و پریانی که در جنگل‌ها ماوی گزیده‌اند محفوظ می‌دارد.^{۲۰۰} سنت‌های قدیم ایرانی و ماقبل اسلامی (حتی ماقبل آریایی) به گونه‌ای غیر معمول در این خطه حفظ شده‌اند.^{۲۰۱} و از گذشته‌های دور یادگارهایی از آئین‌های کهن در این مرز و بوم باقی مانده است که هنوز رازهایشان را بر همگان نگشوده‌اند. از آئین‌های کهنی که اعتراف بدان برای معتقدین امروزی که رفتارهای دینی کهن و خویشکاری آئین‌های کهن را با معتقدات امروزی خود می‌سنجند، وهن آور است، آئین «شب خطا» و یا چراغ‌کشان است. جهانگردان و بسیاری از مردم از این رسم یاد کرده‌اند. این رسم یادگاری از «کام — جشن‌های مقدس» (زناشویی همگانی orgy) است که در شبی از سال مردان و زنان در تاریکی شب برپا می‌دارند^{۲۰۲} که از آئین‌های جوامع زن‌سروری که بروزگاری کهن در این خطه می‌زیسته‌اند باقی مانده است.^{۲۰۳} آثار این مراسم را در شمال ایران در ترانه‌ها و ضرب‌المثل‌ها و داستانهای عامیانه می‌توان یافت. در ترانه محلی دختری می‌گوید من دختر گالشی هستم که گناهی مرتکب نشده‌ام و ۱۰۶ پسر آورده‌ام و شوهر نکرده‌ام، خداوندا مرا گناهکار بدان که من بدین طریق ۱۰۶ جوان را خوشحال کردم^{۲۰۴} اجرای این رسم که به قبایل کرد مهاجر در این منطقه نیز نسبت داده می‌شود و در همه نقاط ایران به نوعی گزارش شده است، ریشه در آئین‌های باستانی ساکنان نجد ایران قبل از حضور آریایی‌ها دارد... «امروز بایکین گروهی در کوهستان بزمین مانده‌اند و ایشان همان خرمیاند و در سال شبی دارند که مردان و زنانشان گرد می‌آیند و چراغها خاموش می‌کنند و هر مردی بر هر زنی دست باید با او نزدیکی می‌کند»^{۲۰۵} و نیز گروهی را در نواحی آستارا و خطبه‌سرا و نوکنده و حسن‌کیاده و خجیره از دهات طالقان به نام خلیج می‌شناسند که در گذشته‌ای نه چندان دور به آداب فوق‌مشهور بودند و از افشای معتقدات خود سخت خودداری می‌کردند و به آنها خروزی مذهب می‌گفتند و اینان که روزه سه روزه‌ای مانند مانویان داشتند قائل به مراسم خاصی برای ازدواج نبوده در پایان روزه جشنی آئینی داشتند که در آن مردان و زنان گرد آمده و پس از خاموش کردن چراغها هر مرد با زنی که منظور نظرش بود گرد می‌آمده است. و در این امر هیچ حجب و حیایی در بین نبوده و آن را سنتی و آدابی می‌دانسته‌اند و گرچه به فرایض دینی پای‌بند نبودند، لیکن به الوهیت علی (ع) معتقد و مراسم شهادت امام حسین (ع) را سخت تعزیت می‌داشتند.^{۲۰۵} و نیز آمده است که «پریم قلعه پریم در ساحل غربی رود تجن) قصبه این ناحیت است، و مستقر سپهبدان، به لشکرگاهی است، بر نیم فرسنگ از شهر. و اندر وی مسلمانان، و بیشتر غریب‌اند و پیشه‌ور و بازرگانان، زیرا که مردمان این ناحیت جز لشکری و برزیگر نباشند و به هر پانزده روزی اندر وی روز بازار باشد و از همه این ناحیت، مردان و کنیزکان و غلامان، آراسته به بازار آیند و با یکدیگر مزاح کنند و بازی کنند و رود زنده و دوستی گیرند. و رسم این ناحیت چنان است که هر مردی کنیزی را دوست گیرد، او را بفریبد، و ببرد، و سه روز بدارد. هر چون که خواهد، آنکه بپر پدر کنیزک کس فرستد، تا او را به زنی به وی دهد»^{۲۰۶}.

نزدیک سبزه میدان و زیارتگاه سفید آستانه یا سفید مشهد در جاده میان سوتال محله و کیکلانه...^{۱۱۲} «زیارتگاه بی‌نام و نشان در رودبارک اشکور؛ بقعه‌ای بی‌نام و نشان در دهکده مریان رانکوه»^{۱۱۳} مقبره شاه یحیی حاکم تنکابن در سیاسر (سیه‌سر) خرمدمش بر فراز کوه ساموس) آستانه‌ای قدیمی است که مدفن کارگیا یحیی جان حاکم الموت و گرجیان بوده و بگفته سیدظهرالدین مرعشی افیونی بود و با مردم بدرفتاری می‌کرد و دچار نوعی جنون شده بود که همه را دشمن خود می‌پنداشت^{۱۱۴} در حاشیه جاده نزدیک بازکیا گوراب امامزاده آقا بی‌بی‌گوهر و امامزاده شیربنده که همان آقا پیرزنجیر آستانه است در محل برخورد جاده سیاهکل به جاده بزرگ لاهیجان قرار دارد.^{۱۱۵} سالوک مرداویج یکی از طرفداران سیدعلی کیا که بعدها بر علیه او طغیان کرده بود در ۷۸۹ هجری در دیزین (نزدیک لاهیجان) کشته شد. روی قبر این مرد توده‌ای سنگ گذاشتند و چند شمشاد در آنجا روئید یک قرن بعد مردمی که از آنجا می‌گذشتند آن را مدفن آدمی مقدس پنداشته در آنجا فاتحه خوانده و دخیل به شاخه‌های شمشاد می‌بستند^{۱۱۶} سیدظهرالدین درباره مقبره سالوک (سالوک) دزد و راهزن و مرد قلدر را گویند — اعراب صلوک گویند) می‌گویند او را کشتند و بدان موضع که او کشته شد اکنون (سال ۸۹۴ قمری) به کیشه‌سنگ مشهور است، بر بالای او توده سنگ ریخته‌اند و درخت شمشادی در میان آن سنگها برآمده است. بعضی مردم از عابرین سبیل که نمی‌دانند که آن چه موضع است، به تصور آن که زیارت بزرگی است فاتحه می‌خوانند و وصله کهنه بر شاخه‌های آن درخت می‌بندند و آنها که می‌دانند در شیب آن توده سنگ چیست و کیست که آنجا قرین سالک دوزخ است، لعنت می‌کنند، و می‌گذرند.^{۱۱۷}

valvat.com



مراسم و آئین‌ها

از ویژگیهای مناطق شمالی ایران حفظ سنتهای کهن این سرزمین است. این مردمان به منظور برپایی آئین‌های کهن با همان گاه‌شماری کیهانی در ارتباط‌اند که پدرانشان... «این مردم که دریایی طوفان خیز و کوههای سرکش و عبورناپذیر و سرزمینی پوشیده از مرداب از یکسو و رسومی سخت و انعطاف‌ناپذیر از دیگر سو زمانی درواز رابطه‌شان را با تمدن‌های خارجی گسسته می‌داشته، هنوز سازگی و طراوت بومی را حفظ کرده‌اند»^{۱۱۸}

هنوز می‌توان شاهد وجود اجرای آئینهایی بود که در سپیده‌دم تاریخ در جرگه‌های زنان و مردان جدا از یکدیگر برگزار می‌شده‌اند. در نیمه اردیبهشت در روستای آب‌اسک از توابع لاریجان مازندران مراسمی اجرا می‌شود که مراسمی مشابه با آن با تغییراتی در دهکده افسوس در نزدیک فریدن اصفهان نیز گزارش شده است^{۱۱۹} این آئین در نیمه اردیبهشت‌ماه برگزار می‌شود و «برف‌چال» نام دارد. در یک روز از پیش تعیین شده در سحرگاه جمعه‌ای در نیمه اردیبهشت‌ماه تمام مردان آبادی به همراه پسر بچه‌ها عازم محلی به نام برف‌چال در پای دماوند می‌شوند تا در مراسم جمع آوری و ذخیره کردن برف برای گله‌هایشان در مدت تابستان شرکت کنند. (مردم اعتقاد دارند که اگر زنی در این مراسم شرکت کند و یا بدان نزدیک شود تا سال آینده حتماً خواهد مرد). مردان در این مراسم به یاری یکدیگر برف‌های باقیمانده را در مخزن چاه‌مانندی جمع آوری می‌کنند و سپس در ضیافتی پرشکوه به اشتراک نهاری را که از خانه با خود آورده‌اند صرف می‌کنند و غروب به روستا

بیس و شیش که نزدیک به بیست و ششم اسفند کنونی در پایان سال رسمی ایرانی و برابر است با ده روز فرودگان در نزد زردشتیان برگزار می‌شود.^{۲۱۲}

رابچری یا راه‌بچر = در راه چراکننده؟ نمایشی آئینی است که در آن مردی چادری بخود می‌پیچد و پوست گوسفندی بر سر خود می‌اندازد و شبیه آهوئی بر زمین می‌خوابد و مرد دیگری (= راه‌بچری) با چوپدستی به آهو می‌زند (در این حال آهو سرش را به چپ و راست و جلو و عقب می‌برد) و شعرهای زیر را با آهنگی مخصوص می‌خواند:

رابچری
ای در راه چرنده! در راه بچرد.
می آهو صارا بچره
آهو من در صحرا بچرد.
جیر بچره
پائین بچرد
جنور بچره
بالا بچرد
می آهو مرغونه خوره
آهو من تخم مرغ می خورد
صت ته به کمتر نوخوره
از صد تا کمتر نخورد

و همچنان که شعر می‌خواند و به پشت آهو می‌زند، آهو نیز به همان آهنگ سرش را تکان می‌دهد و در پایان شعر، سرش را به زمین می‌گذارد و وانمود می‌کند که مرده است. چوب به دست، آهنگ را عوض می‌کند و می‌خواند.

تمبولی مورده‌ی؟
تمبلک من مرده؟
کولبارچی (مردی که کیسه‌ای به پشت دارد و برنج و تخم مرغ و پیاز و پسته و پول هدایی مردم را جمع می‌کند) جواب می‌دهد:
حلا نمورده‌ی!!

حالا نمرده است (۳ بار)
چوب به دست به آهنگ غمناک و گریه آور ادامه می‌دهد.
ای ونوی می‌تمبولی و
ای وای تمبلک (تمبل من) وای!

می چرخ جمبولی و نگهدارنده چرخ زندگی من!
در این هنگام که تماشاگران غرق اندوه می‌شوند هر کس به کرم خود، برنج، پول... به آنان می‌دهد.^{۲۱۳} این مراسم در میان دامداران گالش نیز رواج داشته است با این تفاوت که مردی پوست بره یا گوسفندی سیاه را روی سر خود می‌کشید و سر و چهره خود را در آن پوست پنهان می‌ساخت (تنها دو چشمش آشکار می‌ماند) و در سراسر نمایش خاموش بود و بره‌وار با چوب‌دستی دراز رابچری در حالی که مجسمه‌ای از آهو (در دیلمی آفو) به دست داشت به این سو و آن سو حرکت می‌کرد. مجسمه آهو از چوب و یا تکه‌های پارچه ساخته می‌شد و پیکر آهو را با خرمره و زنگوله‌های ریز و پارچه‌های رنگین آرایش می‌کردند و بر پیشانی مجسمه آهو آئینه‌ای می‌آویختند. گاه پوستین‌پوش نیز بر روی جامه خود چند زنگوله می‌دوخت تا بهنگام حرکت به صدا درآیند. و نیز مردی که دوپاره گرد و پهن و یا دوپاره چوب تخته مانند را مانند سنج به دست داشت اشعار را با رابچری همراهی می‌کرد به همراه آنان کوله‌بار بدوشی نیز که شادپانه‌هایی مانند برنج و گندم و لوبیا و تخم مرغ و گردو و پنیر و روغن و کشک و پنم را که زنان بفراخور حال خود می‌دادند، جمع‌آوری می‌کرد که این هدایا پس از پایان مراسم بین افراد گروه تقسیم می‌شد. و نیز گاهی یک نفر از اعضای گروه کوزه‌ای سفالی، مانند خمره کوچک مخروطی را وارونه بر سر چوبی بلند کرده آن را در هوا می‌گرداند چنانکه کوزه به دور خود می‌گشته است. (چادری تشبه، تمثیلی از گرداندن گردون و کمک به گشتن زمین و نوشدن سال؟) این گروه نزدیک آغاز سال نو بهاری حدود نوروزمای بیست و شش (۲۶ اسفند ماه)، به در خانه این و آن رفته نمایش می‌دادند و رابچره با چوب خود آهو را می‌رانده و

بومیان ساکن مناطق حاشیه سواحل جنوب دریای خزر در منطقه گیلان و مازندران امروزی در مقابل فرهنگ آریایی‌ها بشدت مقاومت کردند و شاید هم از اینروست که در حماسه‌ها و نیز ادبیات زردشتی از این مقاومت که احتمالاً با دلآوری همراه بود بصورت جنگ با دیوانی دژخو یاد شده است. گرچه سرانجام مردمان مازندران و تا حدودی گیلان زیر سلطه قوم غالب درآمدند، با اینهمه خصوصیات قومی و بسیاری از خصوصیات فرهنگی خود را حفظ کردند. در این میان با بسیاری از آئین‌ها و جشن‌هایی روبرو هستیم که ریشه در باورهای کهن اقوام ساکن در این منطقه دارد. آیین‌هایی که در کنار آیین‌های قوم غالب تا به امروز به حیات خود ادامه می‌دهند. آئین نوروزی که با ویژگیهای کهن خود در این منطقه دیده می‌شود از این دست است. پیشواز از نوروز در ایران باستان با حضور رنگین و شاد حاجی فیروز سیه‌چرده یادگار ایزد نباتی که از جهان مردگان بازمی‌گشت و پیام رستاخیز حیات مجدد گیاهان بر زمین را با خود می‌آورد، آغاز می‌شد^{۲۰۷} در شمال ایران این پیام را نوروزی‌خوان در مراسم «نوروزی‌خوانی» با خود به خانه‌های اهالی می‌آورد و شادباشهایی مانند شیرینی، گردو، پول و کلوچه می‌گرفت.

سراییم بخوندم نوروز خوبی ره بند و بند نو بهار زندگی ره
هلی ته تی یز و بهار درنه آجانوج زنده ککی مار درنه...^{۲۰۸}
ای سبزه به او سبزه
پروانه کونه غمزه
بولبول خونه آوازه
تی دیل دکنه لرزه
نوروز ته مبارک بی بی
تی عید ته مبارک بی بی^{۲۰۹}

و نیز آئین «عروس گوله‌ی» (عروس گل) یا «پیربایو» که نمایشی آئینی است، برگزار می‌شده است. اجرای این آئین نیز با آواز توسط (سرخون = سرخوان) راوی یا خواننده به همراه ساز ابتدایی (بعضی اوقات دو نفر کتزازن که با زدن دو تکه چوب به هم و با آهنگی که از نواختن آن ایجاد می‌شد، سرخون را همراهی می‌کردند و یا با او اشعار را تکرار می‌کردند و گاهی دیاره‌زنی (دایره‌زن) نیز با ایشان ضرب می‌گرفت) انجام می‌شد. در این نمایش آئینی مردی قوی‌هیکل (غول) خود را با کولش (ساقه‌های برنج) و زنگوله و کلاه از کولش زنگوله‌دار می‌آراسته و با چوب دستی بزرگی به دست و لباسهای مندرس به تن با ریش سفیدی از موی یز یا دم اسب با چهره سیاه کرده و گاه با دو شاخ گاو بر کلاه یا بر دست و دمی از جنس چارو یا حرکات مضحک بهنگام جنگ با پیرمرد، موجب خنده همگان می‌شده است. رقیب او پیرمرد (پیربایو)، نیز چهره سیاه کرده بود و با لباسهای مندرس زنگوله‌دار و ریش و سیبل سفید از دم اسب و کلاه قیفی و چوبدستی در دست، عاشق و دلپاخته، دو نوعروس را دنبال می‌کرد و با دیو به کشمکش می‌پرداخت.^{۲۱۰} دو نوعروس «کاس خانم» و «نازخانم» که نقش اینان را دو پسر جوان با لباسهای رنگارنگ و آرایش زنانه بر عهده داشتند (در بعضی مناطق بجای یکی از دو عروس، عاشق یا جوانی بعنوان محافظ عروس وارد میدان می‌شد. لباس جوان محافظ یا عاشق لباس محلی مردانه بود و چوبدستی به دست داشت) در تمام مدت نمایش در حال رقص و عشوگری بودند. در طی مراسم و آگیرکتن (گروه کر) از میان تماشاچیان گروه را همراهی می‌کرد و در آخر کولبارچی هدایای مردم را جمع‌آوری می‌کرد. مضمون تمام اجراهای متفاوت مبارزه بر سر تصاحب دو نوعروس است که با رقص و غمزده‌های آنان و حرکات شاد و مضحک دو مبارزه، غول و پیرمرد با لباسهای برشمرده جالب و دیدنی می‌شد. این آئین یا مضمونی یکسان اما اشعار متفاوت در اغلب نواحی شمال ایران تا سالهای اخیر اجرا می‌شد. این مراسم از نیمه اسفند تا نوروز و بهنگام عصر تا نیم‌شب مردم را بخود مشغول و شاد می‌ساخت. بازیگران در پایان برنج، تخم مرغ و گندم، عدس و گاهی پول می‌گرفتند.^{۲۱۱}

دیگر از آئینهای نوروزی که رو به فراموشی دارد، «رابچره» یا «رابچری» است که نمایشی شبانی است و در دیلم و گیلان خاوری (لنگرود و رودسر) اجرا می‌شود. این آئین مانند عروسی گل بصورت نمایش نزدیک به آغاز سال نو اجرا می‌شود. و در برخی از مناطق در اواخر اسفندماه در روزهای نوروز مای

می خوانند:

رایر چراست رایرچراست
 آهو بره است خوش می چرد
 بیا ببین این آهو را
 سال آورده مال آورده
 برکت دهد نکبت برد
 این آهو تخم مرغ خور است
 از باغ میاد دان می خورد
 تازه دهد کهنه خورد
 خوراک دهد به این آهو
 رایرچراست رایرچراست
 آهو بره است
 تندرستی آورده است
 این خانه را آن خانه را
 بهر شما برای ما
 رایرچراست رایرچراست.

گروه پس از اجرای نمایش مزد خود را گرفته به در خانه های دیگر می رفتند و

دوباره نمایش می دادند.^{۲۱۴}

مراسم دیگری چون آینه توادانی (آینه انداختن) در اطراف صومعه سرا برای پیشواز از نوروز انجام می شد. در اواخر اسفندماه، «لاغر کوش ماه» (ماهی که به سبب نبودن علف و کاه برنج «کولش — سراچینا» گاوها ضعیف و تلف می شدند) از ماههای دیلمی، (ر.ک...) ماهی که به اعتقاد مردم خون آدم رقیق می شود (آدمه خون نازک بوهو) جوانان آینه های را با گل های بنفشه و پامچال و شاخه های کوتاه شمشاد (کیش) تزئین می کردند و آن را به ریسمانی بسته و شبها پس از شام به در خانه هم محلی های خود رفته و آن را به درون اطاقی که اهل خانه در آن نشسته بودند می انداختند و خود پشت در مخفی می شدند. صاحب خانه یا دیدن آینه که زنان برای تیرک خود را در آن نظاره می کردند معمولاً سکه یا تخم مرغ و حلوا به آنان می دادند این رسم هنوز هم در پاره ای از روستاها برقرار است.^{۲۱۵}

رسمی دیگر مشابه با رسم بالا «وژد گنی» یا بره انداختن است. در این مراسم در اسفند ماه که ماه زایش گوسفندان است، یک تا ده روز مانده به عید جوانان (اغلب دو نفر) به گردن بره زیبایی دستمال ابریشمی رنگین می بندند و اوایل شب به در خانه های روستایی رفته (اغلب خانه های روستایی فاقد حصار و دراند) و بره را به داخل خانه می اندازند. ساکنین بخصوص بچه ها یا دیدن بره خوشحال می شوند و صاحب خانه به اندازه توان خود شیرینی و یا سکه ای به گوشه دستمال گردن بره می بندند و بره را بوسیده آن را به جوانان پس می دهد و این عمل به وسیله جوانان دیگر در بقیه شبها تا عید ادامه دارد.^{۲۱۶}

«خرس آبونی» که گرداندن خرس در روستا و انجام کارهای نمایشی با اوست. در مناطق شمالی نیز چهارشنبه آخر سال مراسم چهارشنبه سوری برگزار می شود که در مازندران بدان کال چارشنبه و در گیلان، کول کوله چارشنبه گویند. که در آن خانواده ها جلوی خانه هاشان با کاه و بوته ها آتش می افروزند و از روی آن ها می چهند و می خوانند: غم بره شادی بی. همان شب چند پیمانانه گندم را خیس می کنند و با چند نوع سبزی فردای آن روز آشی می پزند که کال چهارشنبه گندم آش نام دارد و برای همسایگان نیز می فرستند که همسایگان آنان را به سالی پر خیر و برکت دعا می کنند.^{۲۱۷} مردم گیلان در کوچه ها و محله ها بل بله آتیش (= آتیش شعله ور) روشن می کنند و دسته های کاه (کولوش) چوب های نازک و کتونه چارو (چاروی کهنه) را آتش می زنند و از روی آن پریده می خوانند.

کول کوله چارشنبه بدر
 سال بدر
 ماه بدر

سینه بدر و نیز نمایش عروس گولی است که در برخی از نقاط گیلان با نام عروسی غوله مشهور است که در آن غول و نازخانم و کوسه جوان عاشق نازخانم نمایشی پر شور در شب چهارشنبه آخر سال در میدان ده برگزار می کنند و سپس هفت

کبه آتش بیا کرده و با گفتن «گل گل چهارشنبه، بحق پنجشنبه زردی بیشی سرخی بایی، نیگبت بیشی دولت بایی. چهارده بار از روی شعله های آتش می پزند.^{۲۱۸} مردم کوهستان اغلب بوته گون آتش می زنند. تالش ها در روستای کلور چگونگی پیدایش این آتش را بدین گونه روایت کنند: که خداوند آتش را برای نابودی مفاسد و برای گرمی بخشیدن به زمین آفرید و آنگاه که انسان را هستی بخشید امر کرد تا هفت کوه آتش به نشان هفت مرحله تا عرش برافروزند و سه بار از روی آن بگذرند. و نیز گویند این آتش یادگار آتشی است که مختار ثقفی به خون خواهی حمین (ع) برپا کرد. او هستی کسانی که خیمه های حسین را آتش زده بودند در سه، هفت و نه کوه جمع کرد و بر آنها آتش نهاد و لشکر پانش از روی آن پریده می گفتند «نکبت برقت و دولت باز آمد!»^{۲۱۹} در شب چهارشنبه خانواده سفره شب چره که انواع خوراکی ها را دارد می اندازند که باید تعداد آن به هفت برسد. پس از شام از هر کدام از خوراکی های سفره اندکی باقی می گذارند و با آن سفره ای جداگانه در گوشه خلوتی از اطاق پهن می کنند و این سفره را سفره خاتون گویند. به باور آنان در نیمه شب چهارشنبه سوری هنگامی که همه مردم در خواب اند چهارشنبه خاتون به همه خانه ها سر زده و اگر همه خوراکی ها را خورده باشند رنجیده شده و برکت از سفره آن خانواده تا آخر سال دیگر خواهد رفت. و در نیمه های شب درختان به سوی زمین خم می شوند و اگر کسی نیت کرده وضو ساخته در خلوت اطاق پاهای خود را در تنور بپاویزد و تا صبح بیدار بماند خواهد دید که درختان سر بر زمین خم می کنند در این حالت اگر نیت و آرزوی خود را بگوید چنانچه صالح و پاکدامن باشد نیش برآورد خواهد شد.^{۲۲۰} و مراسم عید و سفره آن با تفاوت هایی همان است که در بقیه نقاط ایران. سیزده نوروز را نیز چون دیگر مردمان این سرزمین به گشت و صحرا می روند و تاب بازی می کنند و در میان برخی رسم است که سیزده سنگ ریزه به آب روان می ریزند. در این روز کشتی گیری نیز در بعضی از روستاها انجام می شود.^{۲۲۱}

از دیگر آیین های مرسوم، آئین تیرما-سیزده است که در روز (یا شب) سیزدهم تیرماه برگزار می شود. در این جشن که در گاهشماری دیلمی در تیرماه دیلمی یعنی مقارن با آبان ماه خورشیدی است، کوه نشینان در ستایش از آب آئینی برگزار می کنند که در آن فرزند اول یک خانواده با فرزند آخر خانواده دیگر که با هم آشنا دیرینه اند بدون سخن گفتن به سر چشمه رفته و یک قابدون (ظرف مسی استوانه ای و دسته دار) آب برمی دارند و بر طاقچه اطاقی که در آن جمع می شوند قرار می دهند. غروب همه در آنجا جمع شده و نیت می کنند و چیزی از قبیل انگشتر، دکمه، گردن بند... را در ظرف آب می اندازند و ظرف را وسط گذاشته خود به دور آن می نشینند و دختر نابالغی که نمی داند اشیاء به چه کسی تعلق دارد اشیاء را یک به یک بیرون می آورد. با بیرون آوردن شیئی از مضمون رباعی جواب نیت خود را می گیرد. این اشعار به شمار شرکت کنندگان خوانده می شود و مراسم با خواندن ترانه ها و خوردن خوردنی های گوناگون تا دیرگاه ادامه می یابد.^{۲۲۲} در پاره ای از آبادیهای شرق دیلمستان همانند اشکور تیرماسیزه یا جشن آبریزگان بدین صورت است که: در شب جشن سفره ای با سیزده گونه خوراکی می اندازند. پس از شام، بچه های آبادی ترکه یا چوب باریکی را به نام «لال شوشر (شوش) = ترکه باریک و بلند) به دست گرفته و وارد اطاقهای خانه می شوند و بی آنکه سخنی بگویند به اهالی خانه که خوابیده اند چند ترکه (شوش) می زنند و بیدارشان می کنند که «شرکت در برگزاری آئین تیرماسیزه را از یاد نبرند». و جوانان با شور بر بالای بام رفته و از روزن (= اوجون) دستکش «دس جوروف = جوراب دست) و... به پائین می آویزند و صاحب خانه انواع خوردنی ها را در آن می ریزد و آن آشنای ناشناس به بالای بام می کشد. گاهی نیز به نشانه مطایبه و شوخی زغال و دیگر چیزهای خنده آور در دستکش می گذارند. این شادمانی ها تا دیرگاه شب تیرماسیزه ادامه می یابد.^{۲۲۳}

در مازندران اهالی روستای «سما» چند روز پیش از رسیدن تیرماه سیزده با پختن کلوچه و حلوا و تهیه آجیل و خوراکیهای دیگر مهیای جشن می شوند. در این جشن سیزده نوع خوراکی باید بر سفره باشد. بعد از شام هر چند خانواده دور هم جمع شده و مانند بالا مهره هایی در کوزه می اندازند و پاسخ نیت کنندگان را از دیوان حافظ می گیرند.^{۲۲۴} در این شب فالگوش ایستادن نیز رسم است و هم در این شب خانه را با شمع های روشن می آرایند و بهنگام خارج شدن از خانه شمع روشن به دست



امیر ماوآل ما) آغاز می‌شود. این ماه به معنی ماه آب است. چون این ماه به فروردین هجری شمسی می‌خورد در آن آئین کوله کوله چارشنبه (چهارشنبه سوری برقرار می‌شود) در پایان همین ماه آب است که پنجه دزدیده (خمسه مسترقه) جا می‌گیرد. سیاما نیمه فروردین - نیمه اردیبهشت -

دیا ما، deya ma نیمه اردیبهشت - نیمه خرداد ، دی ماه = deye ma = دیر ماه dier ma

ورقه نه ما vart a na ma نیمه خرداد - نیمه تیر، کوه نشینان آن را ماهی که در آن برف نیامده یا برف نیامده گویند (برخی گمان می‌کنند در این ماه و در یک شب شیخ آدمی سفیدپوش مانند پیکره‌ای برف‌نما بر سر کوه‌های بلند دیلم پدید آمده و تا بامداد دیده می‌شود و سپس از میان می‌رود از این رو برخی‌ها نام این ماه را که برف نما و نشان شیخ سفید است برف نشان و برف نما از همین داستان می‌دانند) اسفندار ما estanar ma نیمه تیرماه - نیمه مردادماه که آن را اسفندار ما - اسپندار ما گویند.^{۲۲۸}

گاهشماری طبری دوازده ماه و یک پستک پنج روزه دارد. ماههای طبری عبارتند از سیوما (سیاه ماه یا ماه مردگان؟) برابر فروردین، کرج ماه برابر اردیبهشت و هر ماه برابر خرداد ماه. تیرماه، برابر با تیر ماه. مردال ماه، برابر مردادماه. شروین ماه برابر شهریورماه. میرماه برابر مهر ماه. اونه ماه برابر آبان ماه، ارکه ماه برابر آذرماه. دی ماه برابر دی ماه. وهمن ماه برابر بهمن و نوروز ماه برابر اسفندماه. سال طبری نیز سالی گردان بوده و پتک بین اونه ماه و ارکه ماه که برابر آبان ماه و آذرماه است قرار می‌گرفت.

در پاره از نقاط مازندران نیز مانند گیلان، پیتک یا پنجه و نوروز تابستانی دیده می‌شود.

برگزاری مراسم پیتک (پنجه دزدیده، پنجهک بهیزک) در مازندران با جشن و سرور و شادی و تاب خوردن و ترانه خوانی و نمایش همراه است.^{۲۲۹} همچنین در نوروزهای بیست و شش جشنی برپا می‌دارند، در ارتفاعات آتش می‌افروزند و مانند زردشتیان برای نیاکان خود خیرات می‌دهند. در علت وجودی این شب معتقدند که هنگامی که سپاه فریدون بر لشکر ضحاک حمله ور شد و در کوه دماوند در نبردی سخت درگیر شدند قرار گذاشتند که هر گاه لشکر دشمن مغلوب شد و ضحاک دستگیر شد آتش روشن کرده و بدان وسیله مژده فتح را به نقاط دوردست اعلام کنند. و این رسم از آن زمان باقی ماند و امروز مردم این دیار به دیوار خانه‌های خود میله‌هایی را فرو می‌کنند که سر آن کهنه آغشته به ماده‌ای سوختنی است و تا مدتی روشن می‌ماند.^{۲۳۰} برخی نیز معتقدند که همه ارواح مردگان در این شب به زمین بازمی‌گردند و چشم به راه هدیه زندگاند. (این جشن که در «نوروزما» ی طبری برابر اسفند ماه گاهشماری ایرانی است را زردشتیان نیز جشنی می‌گیرند به نام جشن فرودگان که آغاز آن از بیست و ششم اسفند ماه است^{۲۳۱}

از دیگر مراسمی که با گاهشماری دیلمی مرتبط است آئین یادآوری از مردگان است. این آئین که به عنوان «موضوع استثنایی و قابل مطالعه ذکر شده است»^{۲۳۲} در تابستانها برای مردگان برپا می‌گردد. اما گاه این مجالس را زنده‌ها پیش از مردن انجام می‌دهند و خود در مجلس ترحیم خویش شرکت می‌کنند.^{۲۳۳}

مهمترین جشن تابستانی دیلمان جشن خرمن در نیمه تابستان در اول نوروزما، آغاز سال نو گاهشماری دیلمی واقع شده است. (نوروزماه از ۱۴ مرداد ماه تا ۱۲ شهریور و سی روز است) سال دیلمی در شب ۱۵ مرداد تحویل می‌شود. مردم در شامگاهان که زمین دزدانه نفس سرد برمی‌آورد به پیشواز سال نو رفته آتشی بلند مانند آتش سده می‌افروزند که آن را نوروزبل (آتش نوروزی) می‌نامند. مردمان این ماه را که ماه خرمن و درو است با آئینی کهن پاس می‌دارند؛ آئین علم‌بندی و علم واچینی. زمان برگزاری این آئین در کوهستان دیلمان در برخی از روستاها در جمعه‌ای از سال نو دیلمی (نیمه مردادماه) است. مراسم علم‌بندی در اغلب روستاهای گیلان در ماه محرم و در روزهای سوم و هفتم و علم واچینی در روز دهم و یا عاشورا، روز شهادت حسین بن علی (ع) انجام می‌شود که با سوگواری به یاد واقعه کربلا همراه است. لیکن در مناطق بیلاقی کوهستانی مراسم را در نیمه تابستان برپا می‌دارند. مراسم علم‌بندی و علم واچینی شاه شهیدان یکی از باشکوه‌ترین آنان است.

می‌گیرند و کودکان با شال یا دستمال یا لنگه جوراب که از روزن بام یا لای در بدخل می‌اندازند از صاحب‌خانه‌ها خوراکی، پول... می‌گیرند. و کسی یا گروهی به صورتی که شناخته نشوند به خانه‌ها رفته و اهالی را با شیش (چوب)ی که در دست دارند می‌زنند و معتقدند که هر کس از این چوب به تنش بخورد تا سیزدهم تیرمای دیگر سلامت خواهد بود. کسی که شیش در دست دارد و لال نامیده می‌شود زن نازا را به باد کتک می‌گیرد و یک نفر ضامن می‌شود که زن در طول سال خواهد زایید و اگر نزیاد سال دیگر تنبیه شود. لال گاه دختر دم‌بخت را می‌زند و باز کسی ضمانت او را می‌کند که سال آینده حتماً به خانه بخت خواهد رفت. و گاه درختانی را که میوه نمی‌دهند با ضربات آرام تیر تهدید به قطع کردن می‌کند و در این حالت نیز کسی ضامن می‌شود که در این سال بار خواهد داد و اگر چنین نبود می‌تواند سال آینده آن را قطع کند.^{۲۲۵} (عین این مراسم در یوش نیز ضبط شده و درباره تیرماسیزده آمده است که «... این همان جشن تیرگان یا آبریزگان و آبریزان است که در روز تیر «سیزدهم» از ماه تیر در سراسر ایران گرفته می‌شده است. از این جشن با نام نوروز طبری نیز در شرح بیست باب ملا مظفر «نوروز طبری» نام برده شده...»^{۲۲۶}

«موناجیم گالش آء، تعین بڑی دم»

منجم گالش است و تقویم دم بز (ضرب‌المثل گیلکی)

شناخت گاهشماری کهن دیلمی که هنوز در میان نقاط دورافتاده مورد استعمال است، تبیین بسیاری از آئین‌های این مناطق را ممکن می‌سازد. طبرستان از جمله نواحی بوده که گاهشماری قدیم ایرانی در آنجا روا بوده است. در گاهشماری ایرانی سال به ۱۲ ماه تقسیم می‌شود و «هر یک از ماههای ایرانیان سی روز است... ایرانیان پنج روز دیگر را «پنجی» و «اندرگاه» گویند و نیز این پنج روز را ایام مسروق یا مسترقه می‌نامند. زیرا که در شمار هیچ یک از ماهها محسوب نمی‌شود». این پنجه را میان آبان ماه و آذرماه قرار دادند تا سالهای ایرانی ۳۶۵ روز شود. با اینهمه چهار روز باقی می‌ماند که از این چهار یک‌ها یک ماه تمام تشکیل می‌شد و این کار در صدویست سال انجام می‌یافت. سپس آن سال را سیزده ماه می‌دانستند و نام آن را کیسه می‌گذارند. و پیوسته چنین بود تا «پادشاهی از ایشان بیرون رفت و دینشان مضحل شد و این چهار یکها مهمل ماند. دیگر سالها را کیسه نکردند تا به حال پیشین خود برگردد و اوقات محدود زیاد پس نیفتد...» و چون کیسه یک روز در هر چهار سال و یا کیسه یک ماه در هر یکصد و بیست سال معمول نشد آغاز سال گردان شده و هر چهار سال یک روز پس خواهد ماند و در این حالت نوروز در همه ماههای سال گردان خواهد شد. و ایرانیان در سده‌های اول اسلامی نیز همان روش کهن یعنی عدم اجرای کیسه را ادامه دادند و تقویم به صورت گردان درآمد.^{۲۲۷} در تقویم دیلمی یا گالشی سال دوازده سی روز است با یک پنجه دزدیده. هر چهار سال در میان بچای پنجه شش روز وارد گرفته می‌شود. ماههای دیلمی چنین‌اند:

نوروزما = nowruz ma = نیمه مرداد - نیمه شهریور

نخستین ماه دیلمی - نوروزماه - مقارن با نیمه مردادماه - نیمه شهریور - خورشیدی است.

کورج ما، kurjee ma = نیمه شهریور - نیمه مهر.

اریه ماه، arima = are ma = arye ma = نیمه آبان .

تیرما، tir ma = نیمه آبان - نیمه آذر. روز سیزدهم همین ماه، تیر جشن دیلمی

- مراسم (تیرماسیزه) در ستایش از آب برگزار می‌شود.

مردال، mardal ma = نیمه آذر - نیمه دی.

شریر ما، sharir ma = نیمه دی - نیمه بهمن.

نام دیگر شریر ماه کاسه شور ما یا ماه بشقاب شور است یعنی هنوز کاسه‌های غذای نیمروز را نشسته، شب آغاز می‌شود.

امیر ما، amir ma = نیمه بهمن - نیمه اسفند.

به معنای نمیر یا جاودان یا مهرماه دیلمی است که سرودهای تیر جشن بیشتر از آن گفتگو می‌کند. شانزدهم این ماه امیر ماه هشت و هشت یعنی ۱۶ مهرماه است که همانند مهرگان معروف است.

اول ما aval ma = نیمه اسفند - نیمه فروردین.

۲۵ روز پس از اول ما، گالشی پنجک به نام ۵ ماه (تیرما، مردال ما، شریرما،

مراجع، با برافروختن آتش در هفت یا نه نقطه به نام هفت اختر فلکی و یا نه فلک دوار برپا می‌شد. تا دعا و نیایشی را که در برگزاری مراسم می‌شود ملائک مقرب و موکلین آنان به آستان خداوند برسانند و مستجاب گردد. (پس از پیروزی انقلاب این سنت‌های دیرپا تقریباً مظلوم گشته است).^{۲۳۴}

در شاه شهیدان با صدای ماغ گاوانی که قربانی می‌شوند روز آغاز می‌شود. از آفتاب خبری نیست و مه از میان دره از پائین پای شاه شهیدان بالا می‌آید. گاوی بر چمنزار نعره می‌کشد، گردن خونین بلند می‌کند و سر را بدرد به هوا پرتاب می‌کند و بر زمین می‌کوبد، ماغ بلندی می‌کشد، گوره می‌کند و می‌میرد. دارهای برپا شده از لاشهٔ گاو و گوسفندان چنان زیاد است که نمی‌توان بر شمرد. بر بالای تپه روبروی مقبره در آسمان صبحگاهی گاوی را به چهارمیخ کشیده‌اند. چنین کشتاری را تنها در آئین حج می‌توان دید. همهٔ بازار دیگر بار اوج می‌گیرد. از صبحگاهان از جادهٔ بالایی روستا زوار می‌آیند، تا ظهر همچنان می‌آیند. زنان با لباسهای محلی گالشی، گیلکی، با روپوش و مانتو و چادر می‌آیند گروه گروه و دسته‌دسته، جاده همه را می‌آورد و این‌جا پیاده می‌کند. در بازار همه خریدارند و همه فروشنده و آن نوشواری باستانی پس از گذشت قرن‌ها ادامه دارد. ظهر بوی کباب همه‌جا پیچیده است. آنها که قربانی کرده‌اند، نیمی از گوشت قربانی را برای خود برداشته و نیم دیگر را به آشنایان می‌دهند. همه در حال خوردن گوشت‌اند و زائران با خرید گوشت به آنان می‌پیوندند. جشن باشکوهی برپاست و زیارویان با لباسها و روسری‌های رنگین می‌خرامند و نگاه‌های آرزومند در پی ایشان روان است.^{۲۳۵} صدای معرکه گیر و پهلوان و تعزیه‌خوانان در تعزیه حضرت عباس با همهٔ هوای دم کرده و ابری در هم می‌آمیزد. هنگام علم و اچینی (یک ساعت از ظهر رفته) آفتاب خود می‌نماید و سنت صد ساله تأیید می‌شود. علم رنگین و با وقار می‌آید، سر سروگوش راطوقان جمع بالا و پایین می‌برد، بدور خود می‌چرخد و به میدان درمی‌آید، سینه‌زنان و نوحه‌خوان و آنان که پاسخ می‌دهند او را در میان می‌گیرند. جمعیتی هم‌چنان سرگرم بازار و گله‌گله بر تپه‌ها نشستند و صدای تضرع‌آلود مردی از بلندگو بر آسمان است که اصرار دارد تمام مراسم را چنان توجیه کند که در آن چیزی جز سنت اسلامی نیست. نوحه می‌خوانند و سوگواری می‌کنند و علم بدور بقعه شاه شهیدان و درخت می‌گردد. سوگواری به اوج خود می‌رسد، مردان با سینه‌های گلگون از سینه زنی که گویی هم این دم است که خون از آن جاری شود و زنان که دست‌ها بر علم می‌سایند و بنا بر سنت کهن مویه‌کنان با شیون و اشک به دور علم جمع می‌شوند. علم به خود می‌پیچد، در میان سوگواران می‌چرخد، بر بلندای قامتش سرو خمیدهٔ سر را به آهنگ مویه در جذبۀ رقصی عارفانه در میانهٔ میدان می‌چرخاند و فریاد حسین‌وای از جمع از نفس‌افزاده بر می‌آید. همگان آخرین آفت و خیزهای موقرانه علم را همراهی می‌کنند. دست‌های برافراشته بر زمین‌اش می‌گذارند، علم در میانه صحن و اچیده می‌شود. بر طعنی و بالشی سبز. همهٔ شالها را یکایک از تن‌اش باز می‌کنند، در میان جمع بیقارای موج می‌زند و تنها پارچهٔ سبز بر تن علم می‌ماند. حلقه جمع بدور علم تنگ‌تر می‌شود متولی با کاردی که در دست دارد ریشه‌ها و تکه‌هایی از پارچهٔ سبزی که بر تن علم پیچیده‌اند را بریده و در دست‌های مردان و بخصوص زنان که با انداختن پول تکه‌ای از آن را طلب می‌کنند می‌گذارد. زنی با صدای لرزان تکه‌ای «سبزه‌پوش» می‌خواهد. همه بر سر علم جمع‌اند و لحظه‌ای بعد سر و بدن جدا شده را به داخل امامزاده که ساخته شده است می‌برند. دُلفک از دور مراسم را می‌پاید و به شیری رنگی بالا می‌آید و تا ساعتی دیگر همه چیز را در خود پنهان می‌کند. گویی عمر علم نیز چون انسان کوتاه است و شاید به همین دلیل انسان این خدا-چوپان شهیدشونده را از میان تمام خدایان و مقدسین دوست‌تر می‌دارد چرا که سرنوشتی مشابه آنان را به یکدیگر پیوند می‌دهد. هیچ خدای نامیرایی چنین در سرنوشت انسان شریک نیست که شاه شهیدان.^{۲۳۶} زمین مادر که رطوبت شیری را می‌مکد با سبزه‌های مخملی و کوهپایه‌ها و دره‌های آغشته در مه فردا با بازگشت گالشها به دشت تنها می‌ماند. و بار دیگر آئین کهن همانگونه که مقرر است برگزار می‌گردد.

از مراسم آئینی دیگر مراسم باران‌خواهی است که در ظاهر وجود آن در سرزمینی تا بدین حد پرباران شگفت می‌نماید. با اینهمه باران باید بیارد و بموقع، بهنگامی که شالیزار تشنه است. برای باریدن، دعاخوانی و شستن سجاده در رود و شستن در امامزاده، قراردادن سوره یاسین کنار نهر و... مراسم شیلان‌کشی انجام می‌شود. در

آئین کهن را ستیغ سربلند درفک (دلفک) یا آشیانه کرکس می‌پاید که بر فراز دیلمان و مقابر باستانی تمدن کهن مارلیک ایستاده است. در این آئینزوی کوهستان‌های مه‌گرفته در پس جنگلهای اتبوه، آئین چون برگزار شد، برقرار می‌ماند. در میان کوهستان خاموش دیلمان آن‌جا که آبادیهای کوچک با خانه‌های چوبی زیبا میل به دست کشیدن از شهر را در انسان بیدار می‌کنند، آبادی کوچکی در دامنهٔ دُرفک نزدیک قله جای گرفته است. آبادی‌ای که امامزاده توامانی در آن است و در طول سال تقریباً خالی از سکنه است. در این آبادی هر ساله بهنگام برداشت خرمن در مرداد ماه بهنگام نوروزماه گالشی آئین علم‌بلندی و علمی و اچینی برگزار می‌شود. این مراسم طی ده روز در میانه تابستان اتفاق می‌افتد مراسمی که بدون هیچ ارتباط مشخصی با سوگواریهای مرسوم واقع می‌شود. روز سر به تن کردن علم (در سال ۱۳۷۳ این مراسم عصر روز سه‌شنبه پنجم مرداد برگزار شد) او را چونان که درخور مردای است در پارچه‌های سبز نهران می‌آوردند و بر بستری سبزی که بالشی سبز بر آن نهاده‌اند، می‌گذارند و تمام تن علم را (چوب بلندی به درازای ۲ متر و از درخت راش) با نوارهای از پارچه رنگین، سبزه‌پوش می‌کنند و سپس سر فلزی سرومانند علم را بر بالش نهاده و سر به تن می‌کنند. مراسم را صدای نوار نوحه سیدالشهدا همراهی می‌کند. (در سالهای گذشته این نوحه‌ها همه به لهجهٔ محلی خوانده می‌شد) متولی دستمال‌ها و شالهای رنگین نذر شده برای علم را که در سبچه سبزی نگهداری می‌شود، تا نیمه بر تن علم گره می‌زند. پیران یکایک زانو زده، خم شده بر سر و گلوگاه علم بوسه می‌زنند و میلفی بر میت نذر می‌کنند.

علم برمی‌خیزد. بدور خود می‌چرخد جوانان سینه‌زنان علم را دوره می‌کنند. علم را از در حسینیه (امامزاده قدیمی را خراب کرده و دوباره می‌سازند و هنوز آماده نشده است) بیرون می‌آوردند و نوحه‌خوانان و سینه‌زنان او را بدور امامزاده و تک‌درخت کهن و تن آن طواف می‌دهند. و نوحه می‌خوانند.

ای خسرو گردون وقار زینب آرام جان بی‌قرار زینب

(اهالی در توضیح علم‌بلندی نیمه تابستان معتقدند که چون اجداد آنها رمدار بودند و به طرم می‌رفتند، نمی‌توانستند در مراسم عزاداریهای ماه محرم شرکت کنند از اینرو نذر داشتند که در این زمان که از کار فراعنی است علم‌بلندی کنند.) علم پس از طواف به داخل برده می‌شود و بر چوبهایی که به دیوار کوبیده‌اند مستقر می‌شوند تا پس از گذشت ده روز در مراسم علم و اچینی حاضر شود.

تی بدن بی سربو، ای حسین تشنه لب خاک غم بر سر بیو، ای حسین تشنه لب علم در روز الوداع خود که به گفتهٔ معمرین حتماً آفتابی خواهد بود در نیمهٔ مردادماه (سال ۱۳۷۲ روز ۱۵ مردادماه و سال ۱۳۷۳ در چهاردهم مرداد برگزار شد) برچیده می‌شود.

از روز پیش از مراسم مردم دسته‌دسته از روستاهای اطراف سر می‌رسند. در تمام طول مسیری که به شاه شهیدان ختم می‌شود انواع اتومبیل‌های حامل مواد خوراکی، تنقلات، نوشابه و مینی‌بوسها در راهند. مردم سواره و پیاده با لباسهای نو و رنگین؛ مردان، زنان و کودکان می‌روند که در جشن خرمن شرکت کنند. سراسر جاده، از آسیاب و اسپیلی و دیلمان پر از زوار است، گروهی اتبوه که انبوهی آن در آن کوهستان شگفت‌آور است. صبح روز بعد دیگر بازار برپا شده است. توده بلال، توده لباس، توده میوه، روسری‌های رنگارنگ، لباسها، زیرپوش و جوراب خرده‌ریزهای خرازی و توده لوازم پلاستیکی و پفک و...

در بازار روستا که از دکان‌های چوبی و گلی ساخته شده کسبه راضی و سرحال همه چیز می‌فروشدند و در حاشیه روستا چادرهای موقت، سرپناه‌های پلاستیکی و پشت وانت‌های سروشیده و کامیون‌ها در باد سرد شبانگهان نیمه مرداد زوار را پناه می‌دهند. در شلوغی بازار گاو و گوسفند بسیاری برای زوار قربانی می‌شود و شب چون فرا می‌رسد ده‌ها آتش شعله‌ور بر سر تپه‌ها و هر گوشه‌ای که زوار استراحت می‌کنند دیده می‌شود. آتش منتقل بلال‌فروشان، هیبه‌های برافروخته چوبداران و طوافان، آتش خانواده‌های زوار، آتش کسبه، آتش امامزاده، چراغ اتومبیل‌ها، چراغ کسبه و چراغ خانواده‌ها؛ گویی نوروزیل گالشی است. در گذشته‌ای نه چندان دور، دامداران منطقه در اغلب نقاط گیلان در اول نوروزماه گالشی (برابر نیمهٔ مردادماه شمسی) بر بالای قله کوهها برای سال نو آتش روشن می‌کردند و این کار آغاز کوچ دامداران را نیز اعلام می‌کرد. این جشن پس از برداشت خرمن و بهره‌برداری از



باورها

از باورهای مشابه متعدد مردمان این خطه با بقیه نقاط کشور که بگذریم با باورهایی روبرو هستیم که به آئین‌های اجدادی و کهن ایشان بازمی‌گردد. از یافته‌های باستان‌شناسی و اشیاء به دست آمده از قبور باستانی تمدن مارلیک و املش چنین پیداست که نوعی پرستش توتم گوزن، گاو، بزکوهی در میان مردم این سامان که بقایای آن امروزه نیز دیده می‌شود وجود داشته است. از پیکرهای عریان خدایان زن نیز به گونه‌ای از پرستش ایزدان زن آگاه می‌شویم. تقدس درختان و درختانی با شاخ گاو، تقدس چشمه، برگزاری آئین‌های کهن خدا-چوپان شهیدشونده و نیز برگزاری آئین‌هایی چون تیرگان و... همه نشان از پایداری شکفت باورها و آئینها در این خطه دارند. آئین نوروزی که در این ناحیه به دو صورت و به دو بار انجام می‌شود یکبار با آغاز بهار مانند اغلب نقاط کشور و بار دیگر در نیمه تابستان خود از این دست است (ظاهراً در گاهشمای کهن ایران نیز سال با آغاز تابستان شروع می‌شده و نام‌گذاری ماه‌ها نیز این امر را نشان می‌دهد)^{۲۳۹} آئین سال نو در ایران ریشه در آئینهای رایج در بین‌النهرین در هزاره دوم و اول پیش از مسیح دارد و مراسمی که در آنجا برگزار می‌شده بگونه‌ای همان است که در نجد ایران پیش از ورود آریایی‌ها برپا می‌شده است. آئین‌ها و اساطیر مادرسالاری که تا امروز در این سرزمین باقی است می‌تواند در ارتباط با اقوام سومری - سامی - مدیترانه‌ای در هزاره‌های پنجم و چهارم پیش از مسیح که آنان نیز دارای ساخت‌های اجتماعی و نهادهای فرهنگی مادرسالاری بوده‌اند و به الهه بزرگ زمین و آب اعتقاد داشته‌اند، شکل گرفته باشد.^{۲۴۰} در آغاز دوره تاریخی آئینی عظیم به گرد الهه‌ای به نام اینانا و همسرش خدایی دموزی نام، خدایی سومری وجود داشته و هر سال آئین مرگ و حیات مجدد دموزی را به عنوان خدای میرنده برگزار می‌کردند. این آئین بسیار کهن که با امر کشاورزی و دامداری در آسیای غربی مربوط است در همه پهنه فرهنگی آسیای غربی از سند و ماوراءالنهر تا مصر و یونان برپا می‌شد.^{۲۴۱}

ظاهراً اشتراک این آئین بدان سبب است که در بخش عظیمی از غرب آسیا در فصولی از سال باران متوقف می‌شود و زمین و گیاهان خشک می‌شوند و سپس گیاهان مجدداً سر از خاک برمی‌آورند و زندگی از نو آغاز می‌کنند. این جریان مکرر طبیعت در تفکر اسطوره‌ای به صورت شهید شدن خدای نیابتی و زنده شدنش به کمک مراسم و آئینهایی انعکاس می‌یافت که اغلب با شرکت و یاری مردم در عزاداری همراه بود که به بازگشت این ایزد برکت بخشنده از جهان مردگان یاری می‌رساند. در این مراسم خودآزایی، زخم بر خود زدن و نمایش‌های غم‌انگیز که گویای مرگ آن خدای نیابتی برکت‌بخشنده بود، رواج داشت. مردم بین‌النهرین هر ساله مرگ تموز (دموزی) را با سرودهای اندوهبار یاد می‌کردند و آئین مفصلی را در این عزاداری مرعی می‌داشتند. نمونه ایرانی این آئین داستان سوگ سیاوش است که در نجد ایران انجام می‌شده است^{۲۴۲} «مردمان بخارا را در کشتن سیاوش نوحهاست چنانکه در همه ولایتها معروف است و مطربان آن را سرود ساخته‌اند و می‌گویند و قولان آن را گریستن مغان خوانند و این سخن زیادت از سه هزار سال است...» و نیز «اهل بخارا را بر کشتن سیاوش سرودهای عجیب است و مطربان آن سرودها را کین سیاوش گویند...»^{۲۴۳}

این مراسم، هر کس بنا به وسع خود مواد غذایی از خانه می‌آورد سپس از آنها آشی می‌پزند و با خواندن دعای باران آن را بین همه تقسیم می‌کنند. (این مراسم عیناً برای نباریدن نیز انجام می‌شود) برای بند آمدن باران نیز مراسم گتیره کیش (عروس کفگیر) اجرا می‌شود. در گذشته بهنگام مرداد و شهریور که زمان برداشت محصول بود بارش پیاپی باران که به کشت آسیب می‌رساند سبب می‌شد تا جوانان و کودکان آبادی (و در گذشته‌های دور نه آنقدر که فراموش شده باشد زنان مسن) آئین گتیره کیش را برپا کنند. نوجوانی به همراه یاران با پوشیدن لباس کهنه و بستن حصیر بر پشت و آویختن زنگوله به خود، به همراه آوازخوان و دایره‌زن و دیگر نوجوانان به در خانه‌ها رفته و در وسط جمع پاها جفت کرده و به بالا و پائین می‌پرید و یا دور خود می‌چرخد و خواننده می‌خواند:

گتیره کیش هوا بنه
عروس کفگیری هوا را مساعد کن
ایمرو تنه فردا بنه
اگر امروز نشد فردا بکن
آی پوسه پوسه پوسه
های پوسیده، پوسیده، پوسیده
عروس لحب بیوسه
لحاف عروس پوسیده
گوک دم بیوسه
دم گار پوسیده
کولک سم بیوسه
سم گوساله پوسیده
امه چینه فوسه...
آی تاب تاب تاب
های تابش تابش
فردا آفتاب بتابه

آوازخوان را دایره زن یا کودکی که بر حلب می‌کوفت و جمع کودکان که دست می‌زدند همراهی می‌کردند و به در خانه تمام اهالی رفته و هر جا به آنها هدیه‌ای می‌دادند (در هوای بارانی که زمین گل آلود بود، سر و وضع گل آلود گتیره کیش و همراهان موجب خنده و بخشش بیشتر صاحبخانه می‌شد) این رسم در بعضی نقاط کاربرد عکس داشته و به عنوان آئینی برای باران‌خواهی در موقع خشکسالی برپا می‌شد با این تفاوت که بر کفگیر چوبی چند روسری بسته با آن به در خانه‌ها رفته و پس از خواندن ترانه و گرفتن هدیه آن را به رودخانه می‌انداختند.^{۲۳۷}

اجرای آئین آفتاب‌خواهی (خورده‌تابی) در صورت باریدن باران بهنگامی که جوانه شالی (توم) آماده انتقال به شالیزار است نیز مرسوم است. در این زمان که هوا باید آفتابی باشد، در صورت باریدن باران کودکان به راه می‌افتند یکی از ایشان با جارویی که بر چوبی می‌بندد در جلو صف قرار می‌گیرد و گرویی در حالی که دسته‌های کلش (ساقه‌های خشک شده برنج) را در دست دارند و مرتب آن را تکان می‌دهند به همراه یاران نشان که محکم بر مس یا حلبی می‌کوبند، می‌خوانند:

الهی خورده تابیی خورده تابیی
فردا آفتابی تابیی خورده تابیی

توم جاتوم بییسه... «برنجزار پوسیده، دم گوسفند پوسیده، سم گاو تر من و دم اسب تو و سم گوساله پوسیده، کتل چوبی من پوسیده، کفش گیله مرد پوسیده، کارگر به خانه آمده از باران نمی‌توان پلو را دم آورد» و کودکان به هر خانه رفته شعر را خوانده و چیزهایی دریافت می‌کنند (کمک کردن به آنان شگون دارد) پس از خاتمه مراسم هدایا بین افراد تقسیم می‌شود. روایت است که این مراسم توسط پیرزنان یا گذاشتن قابله یا دیگی بر سر و پوشیدن لباسی از پوست گوسفند یا گاو و بستن ریسه‌پیزی جای دم و پوشیدن تابه‌تای کفشهایشان انجام می‌شده است. پیرزن وانمود می‌کرده که به جستجوی آفتاب می‌رود و کسانی که وانمود می‌کردند از قصد او بی‌خبرند، راه بر او گرفته دلیل رفتن می‌پرسیدند و پس از آن می‌گفتند شما جلوتر نروید ما از خدا خواهیم خواست که آفتاب را بتاباند.^{۲۳۸}



انگشتر، سینه‌ریز، سرو، خنجر، شمشیر، تپانچه، اسب، خود، گرز، ششپه، نیزه، تیر، قمه، تفنگ، اسب زین‌کرده با سرافسار و شمشیر، مشربه، تنگ، قیچی، گوشواره کَشکول (سنگ زیتنی) ۲۵۱ نشانگر این واقعیت است که گرچه اعتقادات مذهبی جدید مانع گذاشتن شیئی در داخل گور است و گرچه پهلوان را نمی‌توان با اسبش دفن کرد و بانو را با گوشوار یا اینهمه در خاطره تاریخی، تصویر این اشیاء همان می‌کنند که خود شیئی.

وجود پیکرک‌های الهه مادر، آئین‌های کام — جشن‌های مقدس (ازدواج و عیاشی مقدس (Ritual orgies) و چراغ‌کشان‌ها و برپایی آئین‌های ادواری خدای شهیدشونده از وجود جوامع مادرسالاری گواهی می‌دهند که پیش از ورود مهاجرین آریایی در این خطه وجود داشته‌اند. «ترکیب و تلفیق این‌گونه اطلاعات پراکنده و بازسازی کردن آنها منظری از فرهنگی فراموش شده در برابر چشم می‌گشاید که نهادها و رسم‌هایی غریب در آنها مشاهده می‌گردد. به نظر می‌رسد با بازمانده‌هایی از اجتماعی کهن روبرو هستیم که در آن آثاری از سروری زنان در خانواده و جامعه، رفتار آزاد جنسی، و احتمالاً نهادهای اجتماعی خاص — مانند گروه‌های متمایز مردان شکارگر و چوپان و زنان ساکن در روستای تپی از مرد — وجود داشته است» ۲۵۲. همچنین در حدودالعالم آمده است که این ناحیت (گیلان) ناحیتی است آبادان و با نعمت و توانگرست و کارکشت و برز [را] همه زنانشان کنند و مردانشان را هیچ کار نیست مگر کی حرب. و به همه حد گیلان و دیلمان هر روزی، به هر دهی یک بار یا دو بار حرب کنند، هر دهی با دهی دیگر و روز بودگی مردم کشته شوند به عصبیت. و آن عصبیت میانشان همی ماند، و حرب همی کنند تا آنکه گی از آن جای برونند به لشکری کردن، یا بمیرند یا پیر شوند... نیز بروایت مقدسی (۳۷۵ هـ. قمری) ساکنان دیلم «روزهای جمعه در اراضی هموار ساحلی بازارهایی دارند. در هر دهکده روزی معین، این بازار برپا می‌شود. چون خرید و فروش پایان رسد، مردان و زنان در میدان کشتی‌گیری جمع می‌شوند... اگر مردی زنی را بخواهد یا او می‌رود. منسوبان زن این عمل را خوب می‌دانند و با گشاده‌روئی تلقی می‌کنند و اگر به باغ ایشان بروند مباحات و مفاخره می‌کنند. سه روز ایشان را مهمان می‌کنند. پس از آنکه یک هفته مرد یا زن در عمارتی که در خلوت‌گاه است گذرانند چارچی چار می‌زند، مردم گرد می‌آیند و برای ایشان خانه می‌سازند. ۲۵۳

گمان می‌رود این بخش از آداب و رسوم و نهادهای اجتماعی، که با قواعد شناخته و سنن روشن و مسلم ما در تضاد قرار می‌گیرد ناشی از آمیزش فرهنگ مهاجر هندواروپایی با پنداشته‌های اقوام دیگر باشد که در این منطقه به شکل بومی می‌زیسته‌اند. در نزد آنان مایه‌هایی از عناصر زن‌سروری و مفاهیم پیوسته به آن وجود داشته و با فرهنگ چیره مهاجران تلفیق و التقاط یافته است. ۲۵۴ و نیز گمان می‌رود «مهاجمان با انبوهی از اعتقادات و ارزش‌های اخلاقی و اجتماعی مردمی روبرو شده باشند که از دیرزمان در این خطه ساکن بوده‌اند و جامعه مغلوب با سنتی ریشه‌دار و پر دامنه ناچار شده است که تنگاتنگ با زبردستان غالب زندگی کند. عقاید و تصورات دینی و اجتماعی آن با موازین و معیارهایی نوین و بیگانه سنجیده و ارزیابی گردیده است... ایزدان دیرین به شکل دیو درآمد و رفتارهای آئینی در پرستش وی دیوپرستی و آئین دیوان نام گرفته است. معهذاً به موازات این طرد و تحقیر، عزت و ارزشی که در آئین پرستش کهن هست آن را زنده می‌دارد. ساز و کارهایی که پیوسته موجب دوام و بقای تصورات اجتماعی می‌گردد و آنها را از اضمحلال می‌رهاند و به واسطه کارکرد آنها رفتارهای دینی قدیمی و عقایدی که پیرامون آنها هست هرچند که جایگاه و ارجمندی نخستین خود را به عنوان اعتقادی رسمی و روشن از دست می‌دهد، اما آثار آن در پنداشته‌های اجتماعی و فرهنگ عامیانه برجای می‌ماند.

salvat.com

«در میان فریجی‌ها نیز الهه بزرگ سیبل الهه زمین بود که بر سر کوه‌ها ستایش می‌شد. اتیس خدای نگهبان گیاهان در افسانه‌ها فرزند و معشوق سیبل (به روایت یونانی جوان زیبا و برانده‌ای) بود. اتیس برخلاف پیمان خود با دُخت رودخانه ازدواج می‌کند و سیبل باعث مرگ او می‌شود و او را به صورت درخت صنوبری درمی‌آورد که مردم هر سال در آغاز بهار آئین برخاستن اتیس را طی پنج روز برپا می‌داشتند و در میان گریه و زاری صنوبری کفن کرده را به کوچه و بازار می‌آوردند و روز دوم رقصی وحشیانه می‌کردند و سومین روز بر خود ضربت می‌زدند و روز چهارم با خوشی و رقص شادمانه بازخیزی او را جشن گرفته روز پنجم به استراحت می‌پرداختند». شباهت سوگ سیاوش با این داستان بسیار است. سیاوش خدای نباتی است که با مرگ او از خورش گیمه می‌روید و این شبیه درخت شدن اتیس و ادونیس است و او بیگمان خدای کشتزارها بوده که به آتش رفتن او نماد خشک شدن و زردگشتن گیاه است و آغاز انقلاب صیفی و هنگام برداشت محصول (آغاز سال سفدی و خوارزمی با آغاز تابستان همراه است). ۲۲۴ «در برخی مناطق آئین دوموزی در نیمه تابستان برگزار می‌شده است.» ۲۲۵ این گونه آئین‌های شهادت به اشکال گوناگون هنوز در نجد ایران وجود دارد که با روایاتی دیگر، گاه تاریخی و دینی مربوط گشته و گاه به کلی بن اساطیری خود را از دست داده و گاه همچنان اساطیری مانده است».

با اینهمه برجا مانده است چرا که «آنچه در حیات انسان سنتی اهمیت دارد تکرار همان نمونه نخستین (archetype) است» و «رفتارهایی که بنا به باور سنتی توسط خدایان و نیاکان دوردست قوم انجام یافته است» ۲۲۶ با برجاماندن باورهای کهن در این منطقه گاه به صورت افسانه‌های مهجور نیز دیده می‌شود مانند داستانی که رابینو آورده است «در اومام خوش‌خانی (در پیرکوه) در محلی به نام کوه خورش xones میدانی وسیع به نام ملک کشته‌گاه (کشتن‌گاه) وجود دارد. حکایت می‌کنند که مردی مبارز چون حریفی برای مبارزه نیافت زره خود را از تن درآورد و با لباس رزم در این زمین مدفون گردید.» ۲۲۷ در نزد انسان بدوی روان پدیده‌های طبیعت چون روان مردمان شکلی انسانی یا حیوانی دارد که می‌تواند به صورت‌هایی شگفت و خارق عادت جلوه کند. در دین زردشتی روان پدیده‌های طبیعت که مینو نام دارد چون روان و فرَوَهر مردمان جدا از طبیعت ایشان است. مثلاً مینوی آسمان در اساطیر زردشتی که آسمان مظهر جهانی آن است خود شکل پهلوانی را دارد که زره بر تن کرده است و مسلحانه با اهریمن می‌جنگد یا اغلب گیاهان و گل‌ها در اساطیر ملل به شکل جوانان یا دخترکان دیده می‌شوند، مانند سیاوش خدای نباتی در اساطیر ایران و... پیران (پیره) در حوالی یزد که همه داستان‌های مشترکی در فرورفتن به زمین دارند. ۲۲۸ این تفکر جان‌گرایی (animism) در بسیاری از باورها و افسانه‌ها از جمله افسانه نخستین گل بهار گیلان به نام بی‌بی‌خانه که به شکل چهره‌ای با برآمدگی در میان دو لکه سیاه است دیده می‌شود. روایات محلی برآمدگی را بینی و لکه‌ها را چشمان دوشیزه باکره‌ای می‌دانند که مورد تعقیب مهاجمینی بیگانه قرار گرفته و وقتی با خشونت او را در آغوش فشرده‌اند با التماس رهایی خویش از خدا خواسته است و خداوند نیز او را به صورت گل بی‌بی‌خانه درآورده است. در بهار وقتی گیاه گل می‌دهد دختران جوان هنگام جمع‌آوری گل چنین می‌خوانند: «در را بسیند، در کوچه را ببند، میخ پرده را بر آستانه در بکوب، خودت را پنهان ساز، خودت را پنهان ساز، کافرهای ناپاک فرا رسیدند» چنانکه با ورزش نسیمی گلبرگ آن گل تکان بخورد زیاده خوشحال می‌شوند، زیرا گمان می‌کنند که این تکان علامت آن است که بی‌بی‌خانه از آنها سپاسگزاری می‌نماید. ۲۲۹

نگاهی گذرا بر نقوش حک شده بر سنگ مزارها و اشیایی که از گورهای باستانی مارلیک به دست آمده و آنچه به تمدن املش معروف و در ناحیه پیرکوه یافت شده است، دیرپایی باورداشتهای کهن را در این سرزمین آشکار می‌کند؛ از درون قبور لوزام و اشیایی مانند: پیکرک‌های ایزدان زن، سرنیزه، درفش، جام، سرگرز، خنجر سرنیزه‌های گوناگون پهن و دراز و سبک و پیکانهای مختلف، شمشیر، کلاه‌خود، سپر، گردنبند، دستبند، گوشواره، انگشتر، آینه، ظروف سفالی، پیکرک‌های گوزن و بز کوهی، و وسایل روزمره کشف شده است. ۲۵۰ نقوشی که بر سنگهای گور مردان و زنان در گیلان و مازندران حک شده است؛ مهر نماز تسبیح، شانه، قرآنی بر رحل،



و شیون فومنی و نیز فارسی سرایانی چون گلچین گیلانی و وهابزاده و گیلانی و صوری و.. شاعرانی چون افراشته و ادیبانی چون سید اشرف گیلانی مدیر و نویسنده روزنامه مترقی نسیم شمال را می توان نام برد که از آزادخواهان بود و روزنامه او پاسدار آزادی.

امیر پازواری ملقب به شیخ العجم مازندرانی از شاعران نامدار مازندران است و دیوانی به نام «کنز الاسرار» منتسب به او است. از تاریخ زندگی او اطلاعی در دست نیست، گمان می رود او نیز چون فایز نمونه ازلی شاعر است و شعرها همه برخاسته از ناخودآگاه فرهنگی مردمان این دیار:

انده ولگا واش هدا مه شه گلاره

دارچلا چو بورده مه قواره

تازه بورده شیر دکفه مه پلاره

خوریمو و رگ بز و منته گلاره

آفتدر ولگا واش (واش = علف و نیز تنها پیچک سبزی ای است که در زمستان در بالای درختان بلند جنگلی می روید) به گیلایم (گار) داده ام.

تیغه ها و تراشه های درخت قیام را فرسود

می رفت به غذایی شیر آغشته شود،

خبر آمد که گرگ گیلایم را درید.

کمر تنگ بسته ای، دامن اطلس پوش!

هزار رنگ دارد، صورت مخملی ات

اگر به چنگ درآیدم زلف مشکینت

شب، سال - خروس، لال - و روجا شود لنگ ۲۶۰

شاعر بزرگ این دیار علی توری اسفندیاری متخلص به نیمایوشیح (۱۳۱۵ هـ.

ق) متولد یوش از قرای نور مازندران است. نیمایوشیح در تهران درس خواند و در ادامه به مدرسه عالی سن لویی رفت. او که به پدر شعر نو (آزاد) معروف است خود درباره شعرش می گوید: «در اشعار آزاد من وزن و قافیه به حساب دیگر گرفته می شوند.

کوتاه و بلند شدن مصرعها در آنها بنا به هوس و فانتزی نیست. من برای بی نظمی هم به نظمی اعتقاد دارم هر کلمه من از روی قاعده دقیق به کلمه دیگر می چسبید. شعر آزاد سرودن برای من دشوارتر از غیر آن است مایه اصلی اشعار من رنج من است. بعقیده من گوینده واقعی باید آن مایه را داشته باشد. من برای رنج خود شعر می گویم.

فرم و کلمات و وزن و قافیه در همه وقت برای من ابزارهایی بوده اند که مجبور به عوض کردن آنها بوده ام، تا با رنج من و دیگران بهتر سازگار باشد.» شعر او با کار و زندگی و رنج مردم سرزمینش آمیخته است و طبیعت شگفت سرزمینش شعرش را مشحون از تصاویر دره های عمیق و جنگلهای مه آلود به همراه شکوه قلل این سامان کرده است. گرچه اشعار نیمایوشیح به زبان فارسی است با اینهمه اشعار کوتاه او به زبان مازندرانی که از غنای فرهنگی خاصی برخوردار است بنمایه اش را از اساطیر و باورهای سرزمین پدری اش دارد. آیا اگر شعر فارسی هجایی کهن، متحول می شد، شعر فارسی امروز همان شعر نیمایوشیح بود؟

درباره خود می گوید:

نیمام من یگانه رستمدر

نماور و شرگیم تبار

طبری منی می گب من گواه

کجهی گب دیر بوتم سوا

گفتارم شاهد است که طبرستانی ام، کجا گفتارم از این سواست.

تلا خون گنی تاجم خون

گنی تلا آشوب رهنمون

نونی جهون او چنی تیلون

اما خوار او بخورم من نوون

خروس می خواند «تاجم خون من است»

زبان

زبانها و لهجه های منطقه عمدتاً از خانواده زبانهای ایرانی شمال غربی هستند. زبان های شمال غربی، خود به پنج شاخه تقسیم می شود:

۱ - زبان مرکزی

۲ - گویش های اطراف بحر خزر که خود گویشهای مازندرانی، گیلکی طالش، تاتی را در بر می گیرد.

۳ - کردی

۴ - زازا، گورانی.

۵ - بلوچی ۲۵۵

در کرگانرود همه طالش اند و.. به زبان طالش و ترکی تکلم می شود. زبان اهالی شاندرمن و ماسال و طالش و دلاب طالش و کردان مهاجر کردی است. زبان مردم رانکوه گیلکی و زبان مردم رشت یکی از لهجه های گیلکی است. ترکهای ساکن این منطقه به زبان ترکی سخن می گویند. و زبان کردهای ساکن بر دو جانب سفیدرود از منجیل تا دیلمان کردی است. محدوده اصلی مازندران از نظر لهجه بین نوشهر و بهشهر است. هنگامی که از نوشهر به طرف گیلان پیش می رویم بتدریج اختلافی بین گیلکی و مازندرانی بوجود می آید که نهایتاً در منطقه تنکابن به صورت غالب گیلکی درمی آید. در مشرق نیز پس از بهشهر ویژگی های زبان مازندرانی تغییر می نماید. از این ناحیه مراکز جمعیتی به صورت زابلی، ترکمنی و مازندرانی ترکیب یافته اند. ساکنین برخی از روستاها نیز منحصراً یا زابلی اند یا مازندرانی. گذار از مازندرانی به ترکمنی از بهشهر شروع شده و تا نزدیکی های بندر ترکمن و آق قلعه که روستاها به طور کامل ترکمن می شوند ادامه می یابد. زابلی های مهاجر به زبان زابلی و لهجه های زبان، لهجه سخن، مریگویند.

ادبیات

اشعار محلی که در همه لهجات وجود داشته در قرن چهارم و در ولایات ساحلی بحر خزر و آذربایجان و قسمت غربی ایران معمول بوده است. در این قرن از شعرای متعددی که از اینگونه اشعار می ساخته اند مردانی از قبیل استاد علی پیروزه و مسته مرد ملقب به «دیواره وز» و اصفهید مرزبان بن رستم بن شروین صاحب مرزبان نامه از مازندران مشهورند. این اشعار خود سیر اوزان فارسی در دنبال تحول و تکامل شعر پهلوی به صورتی که قابل تطبیق بر شعر عروضی عرب است را آشکار می کند. اشعار این منطقه به لهجه های محلی و به اوزان هجایی بعضی دارای قافیه و یا کلماتی نزدیک به قافیه و برخی فاقد آن بود. ۲۵۶ از اشعار طبری است:

ملک رستمدر پسر شاه غازی

مردان جنگی دارمه اسبان تازی

اوی بسویمه لشگره بدیمه

شی دشمن ره وابسته بیان بدیمه

اوی من ثمای بوزین بسویمه ۲۵۷

ادبیات مکتوب درباره طبرستان و شاعران طبری سرای و نیز دیگر شاعران نشان از این دارند که دربار خاندان های شاهی این دیار ملجأ شعرا بوده ۲۵۸ و ادیبانی چون اسپهبد مرزبان بن رستم بن شهریار بن شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن مؤلف مرزبان نامه به زبان طبری و محمدابن جریر طبری (فقیه و دانشمند و مورخ ۲۲۶-۳۱۰ هـ. ق) این اسفندیار و ظهیرالدین مرعشی و اولیاءالله آملی... که کتابهاشان سندهائی ارزنده از وقایع دوره های تاریک تاریخ این سامان است، در قرون میانه از این سرزمین برخاسته اند. لیکن «به یقین می توان گفت که در گذشته گیلکی ادبیات مکتوب نداشته (علیرغم فرهنگ عامیانه غنی) و گیلانیان را در سینه دم اسلام (قبل از آن هم) که شرایط اقلیمی و زوین جنگاوران و جنگلهای انبوه و رشته کوه های جنوبی از هجوم دیگران مصون می داشته» در عین حال از مبادلات فرهنگی بی نصیب گذاشته است. ۲۵۹ و از مشاهیر این دیار تنها عارف نامی گیلک سید شرفشاه را می توان نام برد (اواسط قرن هفتم هجری) که دیوانی به نام دیوان شرفشاه به وی منسوب است. و هنوز هم آهنگ سید شرفشاهی (که در مایه شور است) در میان روستاییان و دیگر مردم گیلان معروف است.

شاعران پارسی گوی منتسب به گیلان بسیارند و از شاعران گیلانی معاصر از میرزا حسینخان کسمایی و محمداقا کسمایی و ابراهیم خان سراج و محمدعلی بازقلعه

گویی خروس راه به آشوب می‌نماید
 نمی‌دانی جهان چنان آشفته است؟
 که ما را نگذاشتند آبی بخوریم ۲۶۱

شعر شاعران گیلک به زبان فارسی حال و هوای خاصی دارد:
 در این چمن که دمام گلی ز تو روید
 دلم گلی که نرویده است می‌جوید
 چه خوب می‌شد اگر باغبان به من می‌گفت
 گل ندیده آینده را که می‌بوید!... (گلچین گیلانی)
 و شعر آزاد امروز گیلان برای قلّه بلند دلفک (آشیانه کرکس):

دُلفک

دُلفک هنوز بر سر پا ایستاده است؛
 مفرور و استوار،
 خاموش و سرفراز،
 در گشت روزگار.

xalvat.com

ابلیس رعد از تن پولادواره‌اش،
 غمگین و شرمسار.
 شیطان باد، در گذر از سنگ و خاره‌اش،
 نالان و بی‌قرار.
 دُلفک هنوز بر سر پا ایستاده است
 در گردش زمان،
 بر پهنه زمین،
 سر سوده بر کرانه دریای آسمان

احساس می‌کنم که پس از صد هزار سال
 دُلفک هنوز بر سر پا ایستاده است
 اما گل وجود من و تو
 بر باد می‌رود
 نام من و ما
 از یاد می‌رود ۲۶۲
 (محمد پاینده)

زیبا عرشی



xalvat.com

Preface

'Māzandarān' and 'Guilān', the two northern provinces of Iran, are green territories located between the southern coast of the Caspian Sea and the high altitudes of the Alborz mountain range. The dreamlike landscape with hundreds of large and small rivers flowing is incredibly in contrast with the vast ochre, sun-scorched land of the central plateau.

Tourists who have once visited this area have given contradictory accounts of the region. Some have recalled it a marsh land inferno with a suffocating, unhealthy air, yet others have reported it an unforgettable paradise rich in plants and wild life. Similarly, the inhabitants are known to be brave people descended from the ancient warriors by some, whereas others consider them weak and naïve.

The Alborz mountain peaks, approximately 2500-3500 m. above the sea level, overlooking these two provinces have separated the north of Iran from the rest of the country creating two different worlds with completely different climates, productive activities, styles of life and even attitudes.

Guilānis exaggeratedly say: 'If you stand on top of one of our mountains, you will feel yourself parted in two—half of your beard directed towards us feels damp and smells of the flowers of Guilān; the other half is as dry and dusty as the thistles growing on the back side of our mountains.

These two provinces comprise 4.4% of the total area of Iran, and with a population of about 6 million, are ranked as the most densely populated provinces of the country. From the population geography point of view, this region consists of three distinct environments: a) the dry highlands of Alborz mountains where dry-farming is practised; b) the mountainous region covered with woods and pastures located in the altitudes where cattle-raising is the only economic activity; and c) the coastal line and Alborz foothills which gradually slope down towards the sea where farming and related industries are considered the main economic activities.

Rice is the major crop of the region followed by tea, cotton, tobacco, vegetable oil seeds, and citrus fruit. Other major economic activities of the region are fishing, rearing silk-worms, and handicraft production respectively. Hunting and migrating in search of jobs serve as complements to this kind of economy.

Things discovered in caves and ancient tombs date the history of human settlement in the region back to 40000 B. C., starting from the Paleolithic and Neolithic eras and continuing far into Median, Achaemenian, Parthian, Sassanid, and the Islamic periods. This region has been the cradle of ancient civilizations as early as 3000 B. C., among which the 'Mārlīk' 'Deilāmān', and 'amlash'

civilizations are renowned.

Upon the arrival of the Aryans in the region, local civilizations influenced by the civilization of mesopotamia resisted greatly against the new comers.

The story of these local people, who are referred to as stubborn enemies, demons, giants, and impious in the old myths, is intertwined with the early creation mythology of the Iranian culture. The foundation of many towns and cities in this region is attributed to the mythical Iranian kings and the epical heroes.

During the course of history, these people who were ruled by local descendants of the ancient dynasties constantly fought against each other and the central governments. Endless wars and struggles and numerous revolts characterize the history of this region. Alexander, who had conquered the entire Iranian plateau, could only seize the eastern 'Māzandarān' with 'Guilān' remaining intact.

The region, Particularly 'Guilān', remained independent for centuries following the Arab invasion of Iran, and people held to their own ancient religion. This land sheltered the opponents of the caliphs of Baqḍād. 'Al-e-Buyeh', the first Iranian government after the Arab Invasion, was founded by these people in the 11th cent. A.D. In the 13th century, when the mongols invaded Iran, these provinces were under feudal rule. Mongols could only gain the control of 'Māzandarān' and destroyed many districts there, but they could not seize 'Guilān' due to marshes and the hard to cross path ways.

'Timur', however, attacked both 'Guilān' and 'Māzandarān'. in his invasion. Under the Safavids, 'Guilān' and 'Māzandarān' became the focus of attention and played a major role in relations between Iran and Europe. The economy of 'Guilān' as the producer of the Iranian silk which was exported to Europe via Russia, flourished.

In the 17th century, Iran ranked among the silk producing countries after Japan, China, Italy and Russia. It was noted that the silk material from 'Guilān' would outlast the best manufactured in Lyon. The introduction of the synthetic silk to the world markets and the economic dependence of Iran on these markets brought the Iranian silk production and trade to a standstill. Mulberry orchards were gradually replaced by tea plantations as a new product. During the 'Qājār' era (19th - 20th cent. A. D.) 'Guilān' and 'Māzandarān' were considered important by the government because of the role they played in transportation of goods. Over 80% of the country's exports and imports would take place via 'Guilān'. 'Māzandarān' was deprived of the same economic prosperity at the time because of the 'Turkman' invasions. Presently, these two provinces play a major role in the Iranian economy. They are also considered a popular resort by most Iranians because of their beautiful beaches and green landscape.

The ancient inhabitants of this land consist of the 'Kādūsis' and a part of them called 'Guils', and the 'Amards', 'Tapours', 'Hirkānis' (of Aryan descent) and



'Deilamis'. Today, the region is generally inhabited by four large ethnic and linguistic groups: a) the 'Tāleshes' who are known to be the descendants of the 'Kādusis', and their language belongs to the north western branch of the Iranian languages. 'Tāleshes' who live in plains used to raise cattles and migrate seasonally. These migratory cattle-raisers have become sedentary in the recent years and are absorbed in the labour force for work in the expanding paddy fields and tea plantations and the industrial factories; b) the 'Guilānis', who also descended from the 'Kādusis', are mostly inhabitants of 'Guilān' plains and their spoken language belongs to the north western branch of the Iranian languages. In the Past, they were divided into two groups; the inhabitants of the villages and the town dwellers who chiefly planted rice and raised silkworms, and those who lived on the mountain slopes and foothills and in the valleys; c) 'Māzandarānis' descended from 'Tapours' and 'Amardans' and 'Hirkānis'. They, too, speak one of the dialects of the Caspian region which belong to the north western branch of the Iranian languages. d) Turkmans who have moved here from Mid-Asia during the last centuries and speak 'Turkamani'. In the past, they were migratory cattle-raisers, but now they live on the farms and raise cattles.

A few other ethnic minorities such as the 'Turks', 'Kurds', 'Sistānis', 'Cossacks' and 'Baluchis', and some immigrants live in this region too, giving it the air of an ethnic museum.

'Guilān' province was less accessible than 'Māzandarān' due to the mountainous barrier of 'Alborz', whereas 'Māzandarān' was connected to 'Khorāssān' and the east by means of roads. 'Guilān', with its several ports by the Caspian Sea, used to serve as a highway to Europe which was used for trade for some centuries.

Many western ideas such as modern schools, theatres, workers organizations and political parties as well as political awareness and rising against dictatorship manifested themselves in this region, particularly in 'Guilān', as early as in 'Azarbāijān', and the capital 'Tehran'. Guilānis played a major role in founding the constitutional monarchy in Iran.

Faiths and beliefs prevalent among the people of this region, like the age-old layers of its buried civilizations embracing the remnants of plant and animal totems and the manifests of once worshipped natural forces and the eventual divinity, all exist along side each other.

Zoroasterianity, the religious belief of the Aryan immigrants, which was still practised by the people of this region years after the Islamic conquest, could not by itself uproot the ancient mythical beliefs influenced by Mesopotamian religions which are widespread throughout the Iranian plateau.

Today, despite the fact that Islam is the official religion, and most people are 'shiites' and some 'Sunnites' (followers of other religions are in minority in this region), yet their beliefs and ceremonies are traced back to ancient religions as old as millenia B. C.

Nowadays, these ceremonies are held with an Islamic air as in other parts of Iran. Among these ceremonies are: worshipping old trees, springs and the magical healing powers attributed to them, regarding the green peaks of the mountains which are the reminders of castles and skywards temples as sacred, respecting the white rooster, the elk, and the ibex whose curved magical horns decorate the trees in the places of pilgrimage and temples attributed to the Islamic saints, worshipping the spirit of the ancestors and the graves of the brave and the warriors, keeping the ancient female and male circles alive and also the reminders of the old customs related to matriarchal societies such as the ritualistic orgy which is now only attributed to some remote tribes and is mentioned in the old texts and narratives and sometimes songs, and its impact on the relation between women and men and a greater social tolerance and freedom it has brought for women.

Traditional ceremonies such as 'No Rooz' which is one of the ancient Iranian festivals originated in Mesopotamia, are observed in this region accompanied with ancient ceremonies peculiar to the area or taken from the Aryan traditions. 'Tālesh' cattle-raisers (Gāleshes) and the 'Deilamis' (the inhabitants of 'Guilān' altitudes) are most interested in these ancient traditions. One of these old ceremonies is the ritual of dissembling the emblem which is related to the ancient calendar in this land (according to this calendar, the year starts with summer). The ceremony is held following the crop harvest. These are in fact the 'Dumuzi' (Tammuz-chrispos or sacred Sumerian king annually sacrificed) ceremonies during which the heavenly shepherd (Saviour God) is martyred.

This type of ancient beliefs still existing in the cultural subconscious of the people of the region apparently gives this area a character different from the central Iranian provinces which have always had a closer relationship with the official, social and religious structures of the central governments.

The truth is, however, that in all its once existing ancient civilizations, beliefs, and traditions which have remained intact, the original element creating the Iranian culture shines through.

*It's quite some time,
that it roars from the quiet grove.
'kak-ki'^a, still lost,
hidden like a fairy from the eyes,
imprisoned in the meadow,
restless,
with no acquaintance passing by,
though healthy and strong,
'kak-ki' still lost,
roars a long time,
from the quiet grove.*

(Nimā Yushij)

Ziba Arshi

a. 'kak-ki' is the Ox.